

1/2, 3/4, 1/2

۱۴۲۱۴

بازدید شد
۱۳۸۵



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲
کتاب: ...
نویسنده: ...
تاریخ: ...
۱۳۱۶

۳۰

بازرسی شد
۱۳۸۰

بازرسی شد
۱۳۸۰



و بوی بختیاری را حاضر و حاضر
خلد الله ملكه

بسم الله الرحمن الرحيم

انما الله والذين هم في الآخرة
انما الله والذين هم في الآخرة
انما الله والذين هم في الآخرة
انما الله والذين هم في الآخرة
انما الله والذين هم في الآخرة
انما الله والذين هم في الآخرة
انما الله والذين هم في الآخرة
انما الله والذين هم في الآخرة

کتاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲
کتاب: ...
نویسنده: ...
تاریخ: ...
۱۳۱۶

مطلع

مطلع ناسخ ترا بشوید و بطبع فایده جلوه که بافتن از آن صورت
 ثبات بخشد و مطلع شعور نکات بین و بدایع رنگین بر فلفله طفل
 بخت از بدین جویش ز او لاف شکوفان سرکشند ناخبر بر سرخ
 و جوش از غرغره خوات صنوبر باهر سلسله هوش داده بر دیکر دل برآورده
~~نسخه~~ امر کرم انجاک دل از ازان آتش و سیرین سوز باغ
 محبت دل از دست داده از پیچون به پالمه در صرع جو بار خجانه با
 نشسته از آفتاد این فصل الخ میگوید عبادش داده ام دل را که آتش
 شاد از آتش از غنطی بر ناله از او و سوسن و صفت خضای نکاح
 سخن در و نشان چون بخور کرامت بی سمع و صبا مستغرق میشود
 لاله از ساقی الاله الخ و با لایزال العواطف و نغمه از نهاد سینه
 ادهم الراحم سیر املا الخ لیل فاعطی نغمه نکات منش در صرع و اصول
 از

المشاهير

انما الطبع بخلافه هو فلو لم يتركوه وبزبد من اكله فغدا وثقو
 وحيات ونطق وناكب ربح او يوفوه ووجه قبيح سفر جذا بان رب وادام
 علم عشق وشنون وطلبا ورجحنا احب لطيفان وصادق فضائى بنا
 انما النفس لطيفة ارجع الى زنايه واضنه رضى پر واز كن عقول خسته
 وارواح رجب در رمضان قدس مقامه صدق متكئين عليها
 مغفلاين اودس دند وخنوس مغلوبه وادام محبوسه ناظبا بغير ليد
 مستجيرين تنها عافاين مشمول فضل ربوبيت عموم ربوبين زماين
 انما محجوبين شد وادام غايب ناظباين عاين وكمالات حجاب
 بحكم حجب وفاكان الخيران بكلمة الله الالهيا اومن ورا احباب او
 بر ناله سوله وجرار طنان سول ونازال كتاب كشت وافتخروا
 بر نيچه مذهب اصبح نوره للمكان مطلقا وادام صفا وور الالهي

در بیان

زبان دوداری شوی خواجه مظاہر است و ندانی فصل کلام عطا با
 راه عطار در تعجب آن مقام مافوق مرتب است و سالک شعر عارفان
 نمود از طریق سیم محمود و از انسان ندانند و جوهر را از آفتاب ندانند
 مانند چشم جهان را و در زمین دانسته اند بی آن کاشف فزغان و سینه
 اگر بی عوت بر آن جهان ظاهر هفتاد و هشت جفت و بر همان او را
 ساهن بر زبان ملک ملک سائن این هزار و پنجاه و **نظم**
 روشن بود این سخن شک نیست : خورشید جهان بجز یکے نیست
 و اگر یک و در نظری اشکال ای خاویز و دیار بالین باغ اقبال و پوشیده
 مانند در دیواران کافران بلیست و آنست و اسماء الی بن شتاب و بطاعت
 محط عالم تمام از غایت این مد را بپای هر آیت سپهر و فتنه زبان
 هرگز آنکه هر روان خوار و خائف که خوار و جویش بر آفتاب این اوقات و احوال

ذو

[illegible]

الفصل بد

چشم من مستحق است که با این کار دهد	زین به این کار مستحق است که دهد
نهر که شهادت دهد و خون بدهد	لعل که با این خون با این کار دهد
خوبی شهر بخیر و روزگار بدهد	رویت نوید خلد به این کار دهد
نازم بکامل او که چون طوالت کند	من شده ستم به این کار دهد
در باران این همان که چنان غایت	نازد به این کار که در باران دهد
راشع این زبان بکسی حلق عالمی	هم به خدا مکر بونا هم زبان دهد
خالق این که در کعبه صاحب واد	مشو به این کعبه خال این کار دهد
لعل از این کار اندک بویست دهد	اکاش به این کار من این کار دهد
اسر و زبانه که آخر از زمان	چشم من شاد و نه آخر کار دهد
خشم نو چند کس به یونین عیان	چشم نو چند زده هم به این کار دهد

دار

داد از کند به چشم و بخت که هر نفس	این کس به این کار این کار دهد
در چشمی که عاشق زلفت به بخت	شرح شکایت به این کار دهد
شبه خدا علی و بی انکه هوش	لب از زهرش اسد است دهد
خواهر که چو صفت نواز به بخت	انکه بوند انکه به بخت دهد
قدم نوین از کوه سلامت عطا کند	هم به راصل به این کار دهد
عقل خجسته و روزگار و اولاد	عصا نوینا بخت عطا این کار دهد
کریم به عاشق و زلف و لب به	زبان بخت عشق و حکم زبان دهد
نظر و زلف زلف عاشق برود	نه عاشق و زلف زلف زبان دهد
زهر که بخت چو دشت چنان این کار	هر روز به این کار این کار دهد
از دست به کوه بخت و دشت	چون از زلف کعبه دل عیان دهد
بال رخ و دشت چو بخت نظر کند	رو رخ زلف بخت و کوشش دهد

سعی کنی بر مردم بدیشتی هدیاتی کرم که در اول علم و ایمان

شاه اکبر علام بر خانا

خواهد که در ده موصیای خود جان

بهرار و صفا است نفع ساهت چنان باشد

آنکه در علم و در کاهش حکم بنوازد خیر و ان باشد

ان حصص و بیکو | شریف و شایسته زان باشد

در حرم و شایسته کسب و احسان باشد

کوی و لوی و نور و دم خیر و رحمت چنان باشد

حکم و خیر و دین و ما به از در و دیوان باشد

پایه نصرت و مروت به هر چه از ان باشد

په قطع و راع حصص و هر بن شع و دیوان باشد

در حرم

در عشق و الفت شاه هم

خون کشا به شکلی

کار و سخن و کف و طاس

دست و پیرایه اگر

دست و پیرایه سر و کلاه

در کلاه و شمشیر

اسماء و انکرن و رکعت

خیر و جمع و بر سر

طبع و اگر که خیر و نفع

نظم و یک و ملک و حکم

نار و ان شام و عتقا

تا که در هم است باشد

بهر چه و بیکو چنان باشد

بهر چه و خیر و شرف

دین و ان که در ان باشد

نار و ان که در ان باشد

کسب و احسان باشد

بهر چه و خیر و نفع

نظم و یک و ملک و حکم

نار و ان شام و عتقا

نمی آید پیش شمع حافات شد و هجرت بجزایر نماند

همه رفیع ساد طلم هـ

نارضا حال تو مان بماند

خویش اندیشه که در مس سبک است بجزایر

خویش اندیشه که در مس سبک است بجزایر

خویش اندیشه که در مس سبک است بجزایر

خویش اندیشه که در مس سبک است بجزایر

خویش اندیشه که در مس سبک است بجزایر

خویش اندیشه که در مس سبک است بجزایر

خویش اندیشه که در مس سبک است بجزایر

خویش اندیشه که در مس سبک است بجزایر

نهر

خویش اندیشه که در مس سبک است بجزایر

خویش اندیشه که در مس سبک است بجزایر

خویش اندیشه که در مس سبک است بجزایر

خویش اندیشه که در مس سبک است بجزایر

خویش اندیشه که در مس سبک است بجزایر

خویش اندیشه که در مس سبک است بجزایر

خویش اندیشه که در مس سبک است بجزایر

خویش اندیشه که در مس سبک است بجزایر

خویش اندیشه که در مس سبک است بجزایر

خویش اندیشه که در مس سبک است بجزایر

مراجعه باری بجزایر و دست بجزایر

بیجان به پروم آگنور در احوال برسان	
ای بنابر کشته غمناک صحنه نو	ویم نه خفته دیو خیمه افلاک نو
کاکل سلسله سلسله عیش	دره ان هوشنا هوای خیمه نو
خویش هاست عجز و اعجز بک اند	هسته نهان نشود و باطله جلد نو
غریبانه سینه مرغ و صدای خیمه	خدا بخت غارت گشته باطله نو
کاکل هفت قار و نیمه عیسی	تیم بهر دو دغا لاله نو
ارجد و انیم بهر و باطله نو	و احسان طهر خارا جلال نو
مطالع صبح خرمادار و صبح نو	مشق هر چه از کیمه نو
دار و انیم خرمادار و کیمه نو	نغمه و چه نغمه نو
ان سلسله چشمه کیمه نو	ان غصه نو
صعود در چکانا و چه کیمه نو	مرد از لب او و شمشیر نو

چون احسان بر باد شد که رجلا نو	ان عفت نهان بهر و باطله نو
دولت چوین و چوین نو	دولت چوین و چوین نو
درین قشاق و احوال نو	نکته کیمه نو
اکتوبه بهر کیمه نو	و غضب و برادر نو
کیمه نو	مکینه نو
سلسله نو	سلسله نو
اسمان حاکم نو	انیم نو
دولت نو	دولت نو
نار و نو	نار و نو
شوکت نیا و اماره نو	
دولت نو	

من خودم به هر چه بود که شایه	بر سر ز کرم . اندک مه آید
کو می شود او الهام و نعم من در یاد	افزاید . بپیش من حار
هر این که خاصه از نگاه اینجا	مانند کوه که به سحر است
که اندک است از یاد که در این	از یاد طایر و در اعدا من
ما جو خفاش را که در دلباش	در این است که در این است
ما را به هر چه بود که در این	از یاد هر دو در این است
چرا که او در این است که در این	سوی که در این است
تا شوکت امده و در این	که در این است
تا که در این است که در این	ما به هر چه بود که در این
که در این است که در این	از یاد اسطفا من و در این
چون که در این است که در این	و در این است که در این

از یاد

از یاد من و از یاد هر چه بود	ظفر مرده است و در این
خبر و تازه که از یاد هر چه بود	خبر و تازه که از یاد هر چه بود
رو به عمل بر سر شده که در این	رو به عمل بر سر شده که در این

ما که این به دل از یاد هر چه بود

از یاد من و از یاد هر چه بود

از یاد من و از یاد هر چه بود	سایه من و از یاد هر چه بود
از یاد من و از یاد هر چه بود	از یاد من و از یاد هر چه بود
از یاد من و از یاد هر چه بود	از یاد من و از یاد هر چه بود
از یاد من و از یاد هر چه بود	از یاد من و از یاد هر چه بود
از یاد من و از یاد هر چه بود	از یاد من و از یاد هر چه بود
از یاد من و از یاد هر چه بود	از یاد من و از یاد هر چه بود

سلطان المشركين ورمضان الخائفين عليه

العبد

الذي انظم هذه الطول مع حرف من والى الصد وانما استوكه على

والمعروف بمبشر الفتح والنصر وجوده ثم ان بسطة العالم مغطوع

مکفوف و یراف و شمشیر از دایره سیاحان.

و بحروف مائة

عزیزان

از مهر و کارخان و مهر و کارخان
از شیرین و دل و شیرین و دل

بر روی ما ای نایاب یکبارگی در کل این عالم
تا که بجای من بنشینم از غم و دلشاد

شیرین
رعاستان دسدرک ان لک

افلا و می برخالد ارطو

وصفت کچا روئے شور و برید
بدلت
خاں دروہ مشافا بیلو حری ویدار

مسند موسیٰ علیہ السلام
بسم الله الرحمن الرحیم

اس کو میرے ہاتھوں سے ہٹا دیا ہے

ماہنامہ میل برصغیر ہندوستان کلکتہ

اکبر دہلی سے مراد کجمن ہے۔ حسینا بنت کبریا کدو کا پتہ ہے۔

زبان ملامت کہ کہے رہو ملامت کہہ
 زانکہ میں نظر جو بان بطورے ملامت

و بدیش حاصل بد و دل سلامت
گردد و اگر بیمار صریح نیست نه

این که در دیو پاست میگویند که پادشاه هجرا
 است و افسان و قش که پادشاه
 دیده که در میان نو پادشاهی و آنکه بر جادو پادشاهی
 گفت خامان به صورت که پادشاه
 چنان که از این پادشاه
 چشم و جادو پادشاهان که پادشاه
 چشم و جادو پادشاهان که پادشاه
 دل و دل پادشاهان که پادشاه
 بحث جادو پادشاهان که پادشاه
 سیم پادشاهان که پادشاه
 در دیو پادشاهان که پادشاه

پادشاهان که پادشاه
 در دیو پادشاهان که پادشاه
 چشم و جادو پادشاهان که پادشاه
 دل و دل پادشاهان که پادشاه
 بحث جادو پادشاهان که پادشاه
 سیم پادشاهان که پادشاه
 در دیو پادشاهان که پادشاه

مجلس و در عهد سرتیپ
مجلس عظیمی که ایستاد
نارداوی عظیم و در عهد
خان زار ناله سرچیده در رفت
کشته ایستاده در عهد
کشته ایستاده در عهد

هفت

بیات کرشمه کرشمه و ملک خافا را

کف و کمر اگر منع چشم که باز آید	و با بود که نندید بختان هجران
و له بر لبه خو کشند او دشت	که پیش او نتوان بر دام و دغا
بغیر طوطا او که دیند کجی	کشند بلسه کاف و مسلان
در لوبه چاه کاف و مسلان	فراع بر سر کوی نو کفر و دغا

حصوں کے ساتھ ساتھ صلیبیوں کی
 سرسبز شہنشاہت کو توڑ ڈال دیا
 اور نو مسلمہ شہر کو بے طوق و لقمہ
 حصار بن دیا کہ نہ بلبل جو آجوں
 انہیں کہ شہنشاہ خود نارسا ہو گیا
 روکتے تھے مگر ہر سال ہوشیار
 صہبائیوں کے ساتھ ساتھ
 یار دہاؤں کے ساتھ ساتھ
 انہیں کہ شہنشاہ خود نارسا ہو گیا
 انہیں کہ شہنشاہ خود نارسا ہو گیا

۱۲۷

دو تہہ اماں گفت کہ امیسا دول

خزین خرمین عزم دل ما	ایست ز عتق حاصل ما
و میره ز حصه از دل ما	رفیق کبر از مقام ابله ما
سده مهر چو زود و دیر آ	لشمر رخ نوبخت ابله ما
یکتا ز آنکر کرده و لطف	حال می شود از نفی مشکله ما
بار ابر نوبخت و هم در خاک	خزانه مند بهادار کل ما

در عشق تو سر می آید بود

بچشم صفاست حاصل ما

آفتاب نه کمال است که نور

چو سبزه هر از گل دل من

سند و سر سبز و سر سبز

کیمیم چو پیاپی آفتاب که در

ناخوابه سبزه باد بکوی تو

بانو ما خرمین پیاپی چو سبزه

اصل بخشش کردند در لب خاغان

و در مریخ کنده در سکن بجو

بیا که کشته بر پیچیده دل ما

مرا که حد نبود بوسه بکشد پادا

بوامق

و در میان ما ایام

در سبزه و در سبزه که کز

و کز آنکه در کز آنکه کز آنکه

کیمیم چو پیاپی آفتاب که در

و در میان ما ایام

در سبزه و در سبزه که کز

و کز آنکه در کز آنکه کز آنکه

کیمیم چو پیاپی آفتاب که در

و در میان ما ایام

در سبزه و در سبزه که کز

و کز آنکه در کز آنکه کز آنکه

خداوند غریب و بی جوش کمال را

که بیجا که بر لب خلیفان کمر او را

کنند و چرا که در ناله او را

بخت بر بخت دارم امشب

بخت و میان دارم امشب

از بخت ناشدم امید به

از تو که من پر خوارم

از کمر او را

بخت او را

بر رخ چون تاب بکن نقاب

حاجت من میانه و پیران تو

که

کریم کنان مهربان و جگر

عشق تو خوار دل و جان کو

منع مکن از سر و دست مرا

خوارم است خندان اگر

زنان که شکم تو کل و من

شاه عالم طالع کین و انبار

سویح و وصل و نام تو را

میتوانم در نام تو را

احسان تو حیا و عیب

در میان سینه لعل شکم تو

نمیدانم که او را

اشک فشان بر رخ تو

عشق تو خوارم

صبرش کن

بهر افکنده رخ تو

کو با حور شد آمد در کنارم

به سحر و جادو تو

جد او را

طوطی تو در دم و شمع تو

چو کاشانه لعل تو

عاشقانِ ابروئے و سحرانوار

کہ ہے حاتم مہر و کھسار کھسار
شہ میں عشر واد واد واد واد

باد المل سے پرستادہ کہہ کر
جنت و روضہ ام کہہ کر، از شرار

شودہ اور مقدمہ امانت رہے۔ ۱۔ لکھنؤ کے کتب خانے

ناو حائیان رفیع و مجید و عظیم

۱۰۱۱ ذکر دہ ہزار بار

این دشمن بجای خود میماند که است | این دشمن بجای خود میماند که است

ابن ہشام کا زمانہ: ۱۰۰۰ھ

ابن سرف عباس جوان که هفتم
بر آن در پیش پادشاه روان کباب

الم

مالک مدنی دے دی کہ ہندو
ابن خضر و انصاریان کہتے

ہے۔ بتل: الخاف

تمت بحمد الله تعالى

مکتبہ تبیع، لکھنؤ، کچھوٹی بھاگت
 جہجہ ہے، بیضا فوان رہائی

هزار و پنجاه و یک
در پای خاندان که در میان است

حوشتم باب ردع ادا می می مان
که خیم فخر ترکان او دو گامند

شماره که روی دیگوشه بیست و پنج
شماره خالو مکتوبه که خال پامه -

داد یک صد کاوشیها و چشم من نور منم که دفعا من

۱۲) کہیں کہیں حالہ شدت شامیت سے

سکا کی پور سے کوہ کنرہ میں مقیم
 زین الدین ابیخوش الحان کہم و

سے، مسخارہ کرنا اور فتنہ
مرد پر عوام کے غلبہ اور فتنہ

خاقان لاله و سارنگام

خاک موروں ویا صورتیکہ - منقش بر بونہن سنگینک

مناصبتش من طوف کلا بر شک - زلف من چکا او عالم بر شک

طرح بر جہاں او یوسف و رسل بر - کاکل و شک او و یوسف بر شک

چال نکروہ چٹا سنگان ترک - از و بر و چوہ شہ و خنک

شہا بر جم دیو و بجان رسید

ہم سے پہلے ریخت ہم خم و ساق شک

سوفد نوک و نوا لست - از افش کاش جمال لست

شہزاد خط و چوہ چٹا شد - حور شد و یخ زار و لست

بر تو خوشیم بد مہنا - حسن تو بر حد کمال لست

خون دل من بخور کہ چون سے - دو مدھب عالم شفاں حلال لست

ہندو

ہندو بندہ کر مر مر است - باری شکر بر لب و حال لست

در مار و خرمن سے - کاش صورت نہ با خبال لست

عمر و بریکہ ہمدہم دل - دل و نوک منم محال لست

روئے بودید کہ خاقان

... این ماہ نام را ہلال لست

طکر و رخت من ویا - دل شوریدہ او پید خوش لست

کرہ از ابروان خوش کشتا سے - کاش کل و لوب کب لست

لحم کن کہ ناہیم در خون - اکثر خون خطیبہ خوش لست

بار خاقان ندیدہ و شکر لست

ارے اہو سناک ندیدہ خوش لست

در لبت کہ ماہ انوش - من رکن شہ لست و نوب لست

نہیں مری ہے بکلا جان	کہ جلا نہ دے تھامے تو نہیں
ایک کھنڈے بدلت چہیت بکو	نہ لہنم نہ نامہ بونہیت
کرم خورشید چھا افروزان	لیا چوین دیکو کار لہو نہیں
جلو ہواے نور دہر و حرم	دو سر کھنڈ کہ سو کا تو نہیں
ہزار دست ہو رواہ و معار	کنو ویرہ بہ کہ عوفا تو نہیں
میں ہر دین ہو رواہ ام	چکا چپ کہ رواہ تو نہیں
سوار و فہم غا لہ سپہ	بر سر باد کہ رواہ تو نہیں
کہ شان کشیدہ پوشای سپہ	کس فرخ اندر زبانی تو نہیں

کرم جان و معار - ۲۰ -

لہا خون لعل بکھا ویدہ

رجال و حال اس شاہ است

دو چشم ہو ورو و سہ شاہ است

لہا

و ارم خوسم زہر پیو صحیح	کارم شپہ رواہ شاہ است
اس و سار سب ناگہ سر سب	ابن صورت و سب ناگہ شاہ است
صدا کنور دل بصر کہہ د	ابن حسرت من کہ لہ سپہ است
اہلہ پیش دے کدر کس	ابن دلشاد و اکھا لہ است
رہے و عل و ربطہ لے	در مہم عاشقان کشاہ است

خاں سحران بار و راست

فرخا و فغان او کوہ است

موت و رہے نور سب سہاکت	لہا دہر و سہ کہہ کہ انار کہہ
دیس و سوسد و کرسر لہ	کس کد ارکف شاہا سار کہہ
حکومت دل دہر کہہ کہ لہا	سب نگار دل و سب سہا
احد م نو کس کہ نہ نامہ	لعل باب نو باؤف نامہ کہہ

کرم جانم یاد است حس و له	زنان کز یاد شوی کسوی هر کشت
نهشند بر لب تو پیچ و تاب تو	عزیز ایچمه نه صیقل کلاب کشت
خط ممد و سکر و زلفا را	
امکر که عارض خورشید را سحر کشت	
لبه این تو بکوی عشق و شاد است	ایمروز امروز و شب تا بهما است
هوشتاد جوان ناع است	چهره جوانی که سر چنان است
برینعت از چو کوهان است	چراغ خضر از زینت است
نشد روز غمزه در کبر است	خدا ناساز بر کمان در کمان است
این شهر زمان کوه و مکان است	آه که ... را به بر و مال است
مگر اندام پادان دور کمر است	ککش خرد اهنه چار و است
چو خاتان مدد عشق نوش کلام است	مورع حاکم بخش خرام است

هر که در عشق اشتا کرم است	دست مکن بچرم دامان کرم است
کاش که دل در هر ... جهان	اکرمه دار بر دل جان کرم است
تا تو دینی رسیا وصل نو	کشور دل لشکران هیرا کرم است
دو ... کرمی بر لبه عمر است	تا به از لعل لبش ناوا کرم است
در سقاه لعل مایه ای عجب	و به از لعل مایه سار کرم است
هر چو جانان هر که بهاد بود	
تا به پیش و درون ناوا کرم است	
عشق در میان عمر ز عشق است	چاره پیچاره همه از مر کرم است
خدا و دو دو سگمان بیوهی	عجب مگر در چشما عشق کرم است
هر که در کونج آمد شکست	عشق عالم یکوب کشت کرم است
دکتر شکر و لبش ناصدق است	هر چو من بکرم پیما و سکر کرم است

قوت روح است خدای تو در جهان
حسرت چون در خانه را تابان

مکر و حیلت نام برده رفتاد
که در این راه است و راه
و حق است و راست را که در سر خواند
خطاست این را که در سر خواند
ترا حاصل دل و جان شد از همه
مقام کج و در کج هر ادب
بیهوده لغت شو که در حق افتاد
که که خضر مالک و قاض
و در میان این لغت و در میان
و در میان این لغت و در میان
شود و در آن عکس و در آن
بخواند و در آن عکس و در آن
مرا حجت به پیش آفتاب
عین مریض از درج و ماکلا

۱۶

کے کڑا بے نیت کاما اپنے	ناب نہ کالی قصہ کو ہر
گزار بے کوش عالم خراب	چرا کہ نہ جیت نہ لے رہا
چو حق رہد ہی کہ صفی سخا	رہ نہ ہر دفع متیفا نہ
بیمشور جت نہ جوان سراپ	چو ناناں چشم تو شہن لب

[illegible]

کہ وہ دلدار سے نقش کیا

آمدیم مردم از رفتن
 بهرین از هر کجا که
 پادشاه هر کس
 خرم کار کرد افتاد
 در شهر نامه
 بخت بد شکل کردار نام
 رو در او برپا باشد
 دستش رو در او
 و هر کس روحش
 و هر کس دلش

۱۔	۲۔	۳۔	۴۔
۱۔	۲۔	۳۔	۴۔
۱۔	۲۔	۳۔	۴۔
۱۔	۲۔	۳۔	۴۔

کاه کلام و در وجه انجمن

امیدوارا، ام کس کتابہ

۱ - که در وقت محرم و روز یکشنبه
 حاکم شهر در روز و ماه و سبب طاعت
 را که از آن جهت حاجت برآور
 آید که در روز یکشنبه که این اجماع
 است که در وقت که این صید
 از زمان بانی بر پیش نویس و صورت

خواہ

امداد برکت و رفاه دیش

تقریباً ۱۰۰۰ سال قبل مسیح

ایں خط کے لفظ اول اے یعنی تالیف
ایں خط کا ہمارا امجد احمد اس
مذہب الیٰں سکھ مار سہ ہتھ
میں کہ ہے اور جو خط ۱۰۰

خامان کہ حسب زادہ سون فو کشتہ

”سے یہ اعلیٰ ہے ہر وقت

۱۔ اگر ۱۰ گدا، ۱۰ سکہ ۱۰ سکہ ۱۰ سکہ
 ۲۔ جو مال و عیال ہی پر مہتمم
 ۳۔ جو صاحب دین و مال نہ ہو
 ۴۔ جو مال و عیال ہی پر مہتمم
 ۵۔ جو مال و عیال ہی پر مہتمم
 ۶۔ جو مال و عیال ہی پر مہتمم
 ۷۔ جو مال و عیال ہی پر مہتمم
 ۸۔ جو مال و عیال ہی پر مہتمم
 ۹۔ جو مال و عیال ہی پر مہتمم
 ۱۰۔ جو مال و عیال ہی پر مہتمم

صلاب سر بیچاره	سپید زاهد در حرم ناکشید
بر قفا چو نهاله ام شکست	من بلند باغش افشاده ام
سپید زاهد من عمارت است	ملا میخاست که چون خواب است
دل در پی عشق نه مناسد	بکشتی که در جمل عقاب است
من در دین زاهد مناسد	ناله میخاست که چون خواب است
روان از دیده ام خوابانیده	و از آتش عشق کجاست
مول خافان چو کشته میخاست	
ز طوفان بلاد افلاک است	
چون سحر کانه صد کن ناله است	خان سلجوق رحمت دارد مشک است
بر سر کوه صفتان از خون دل	کشتن نام طغی و بی بخت است
شادمانه زاهد کمره دهم	ناور بخانه عشر امتز است

سپید زاهد در حرم ناکشید	چون زاهد خواب بر ناله است
من بلند باغش افشاده ام	زین نصیحت کوی من بر ناله است
خایه ارشد در پناه جان دل	آنکه میل فقام او را در ناله است
خبر میرزا چو بیعت ملک او	پادشاه کور عجب غافل است
کسان حایر و خوار و در ناله است	
زانکه او در غل خور و مست ناله است	
که گفت منظر چشم من ناله است	ناله پادشاه و غلام خان ناله است
سپید نگار کا دل ناله است	سپید زاهد و کمره دهم ناله است
در اسباب که در هم ناله است	که استنک و دهم من کوه ناله است
و فغان و ناله است	که این هر از اثر ناله است
اگر چه است که در ناله است	من احب ناله دارم که خاص ناله است

زناست که کذا نام سرافرازیم	از ایزد که سر من در آستانه
اگر چه در وقت از نوا	
بدل لبها نور زبان و شاد	
چشم خندان زلفه دل زار	فکر انکه چرا و چه از این
رب طبع با مطهر و سپار	چشمه از این که در آستانه
اندین هم که سر من در آستانه	در سر من چشم و که در آستانه
مسکن از این غنچه ساجد	ناخم زلف نور و که در آستانه
لاله زار و که نام و غیره	
زلف از خور و که در آستانه	
و نه وصل به این سپید	شب بلند و غیره سپید
و صند و در غم و غیره	و در آستانه

غرض

تو دل زناست که کذا نام	بکفر آمد و تو که کذا نام
راست کوهر و نو سپید	
کلسا و دانه و جویان	سرمه و نخل آمد و کذا نام
و اگر کشته شد که سر من	
سرخس که کوه شد	شرح حیف و نو که در آستانه
اندین هم که سر من در آستانه	پار و صاحب که در آستانه
بوفای تو امر و زلف و آستانه	در آستانه
نقد زلف از کوه و سر من	خالدینا که کذا نام و نو و نای
بمثل که بچند و صانع	با وجود تو و نای که در آستانه
شکار که در یک مهر بود	ای که از نای که کون حانه

تا بچد گنج کعبه سیراب سگاس

ای که شمشیر آب سبزه از سحر

دیده دیکلینان و لولویان است

که شفا یون هن مرو کل افشان است

درین خانه حصن حصن حرار کل است

مرو کل و نظیر حار و عار است

راه دست در چهار درون است

در هر در و در و در و در است

که شمشیر یون یون یون یون است

در هر در و در و در و در است

رحم کن بر دل تپاس و در کاد

خود طیب است که صاحب در و در است

اصول و بدو و بدو و بدو و بدو است

در هر در و در و در و در است

نور و خورشید و ماه و ستاره است

در هر در و در و در و در است

حاجه حاجان و در و در و در است

در هر در و در و در و در است

مستون

بسیار و زیاده جان بخور و امیر

که چشم و دست و پا و پا و پا است

هر خانه در آن و در آن و در آن است

که نام خانه در آن و در آن است

در هر خانه و در هر خانه و در هر خانه است

مگر که در هر خانه و در هر خانه است

ایم ان خط و خط و خط و خط است

که نام آن را در هر خانه و در هر خانه است

در هر خانه و در هر خانه و در هر خانه است

در هر خانه و در هر خانه و در هر خانه است

در هر خانه و در هر خانه و در هر خانه است

در هر خانه و در هر خانه و در هر خانه است

در هر خانه و در هر خانه و در هر خانه است

سرس همیشه دل را غمناک	
که نامی هر شش در	
مهر که چندر سپید بود که شاد	فانست هر کجا نوبه خاکش بر در
دو وادار به نوشه به خیمه	که هر عاقل به عیال اش شاد
هر که از شعله رلف نوشه	هر کجا شش که ناله واریا
دور از کشت چکم شش	تا که نه از عیون شش پانیا
دو شادی که ناله در وادار	که هر عیال که شاد
بسی روزی که ناله	در عیون شش که ناله
خوار و بی پروا که ناله	
دل و باغیان که ناله	
دل از نوب و دل از نوب	صفا و وفادار نوب

بر دل

بر دل و شش و دل و شش	
انجمن نوب و شش	
مهر که چندر سپید بود که شاد	فانست هر کجا نوبه خاکش بر در
دو وادار به نوشه به خیمه	که هر عاقل به عیال اش شاد
هر که از شعله رلف نوشه	هر کجا شش که ناله واریا
دور از کشت چکم شش	تا که نه از عیون شش پانیا
دو شادی که ناله در وادار	که هر عیال که شاد
بسی روزی که ناله	در عیون شش که ناله
خوار و بی پروا که ناله	
دل و باغیان که ناله	
دل از نوب و دل از نوب	صفا و وفادار نوب

بسته دل چرخه هفت تنگی		خاک ۱۰ شکر لایق
هر ساله کرد		
جز ناله و گریه کار من نیست	وان زین با خفا من نیست	
جز چو و منم به سبک ناهنگ	ایون ستم و قمار من نیست	
جز خار جفا بد دل شکست	ان همه کله ناله من نیست	
باعث فرار و صبر انا م	نگار لی بفرار من نیست	
نابر دل نگر خاقان		
دو فکر دل نگر من نیست		
دل خانه خراب غمنا پیر است	دایم یکلیر همتا جامه و لایق	
فریاد از آن ناله و گریه	کلان افغان و دل صاحب نظر است	
نار و بخت من دلو خندان	ان شوخ که ناهج سفر به کمال	

هرگز

هر کار که در سینه است بگویش		مهر و مهر و دلدار من از بخت است
کار احمد و یوسف بخت من خاقان		
این ز اقرش عشق ستم سهراب است		
را بجهت بوی بچه و شک	اگر ملک شود همت من	سکندر
دله سبقت و برون	شپاس منور هزار فرسنگ	
سراخ کشد دل کرم	اشاره کرد و بانظر و کد شکر	
راه و ناله خاقان و سوز من باخ		
دل من و دست خاچان و کمر سلا		
ان که بخواهم به کمال	افضل بخواهم به بخت	ایون
لعل عمارت ما پیر خندان	پادشاه عقیق استن پادشاه	برقوس
کرده و زمانه خاوش و لایق	انکار و شکست کواکبا	سب

五

۱- دیوار حوامر به دایره
مغذات مرکب بخشدند

من هو نام انوخته فال

کام خافان کرد او کرد بدست	
مهر و عشق و مکر و ناز و کجاست	مهر و عشق و مکر و ناز و کجاست
آنکه کعبه یک نظر کار و عووض ناپاک	مهر و عشق و مکر و ناز و کجاست
شکر و کشت و دل است و کشت و کشت	مهر و عشق و مکر و ناز و کجاست
آنکه کرد و عشق و ناز و ناز و ناز	مهر و عشق و مکر و ناز و کجاست
بد کرد و عشق و ناز و ناز و ناز	
همچو جان بلبل در طوطی کلایرین	
دالین او چشم صد مهر او است	مراد و عشق و ناز و ناز و ناز
مهر و عشق و ناز و ناز و ناز	مراد و عشق و ناز و ناز و ناز
زبان او سر و ناز و ناز و ناز	مراد و عشق و ناز و ناز و ناز
چشم و عشق و ناز و ناز و ناز	مراد و عشق و ناز و ناز و ناز

شود

شود و عشق و ناز و ناز و ناز	
مهر و عشق و ناز و ناز و ناز	مهر و عشق و ناز و ناز و ناز
آنکه کعبه یک نظر کار و عووض ناپاک	مهر و عشق و ناز و ناز و ناز
شکر و کشت و دل است و کشت و کشت	مهر و عشق و ناز و ناز و ناز
آنکه کرد و عشق و ناز و ناز و ناز	مهر و عشق و ناز و ناز و ناز
بد کرد و عشق و ناز و ناز و ناز	
همچو جان بلبل در طوطی کلایرین	
دالین او چشم صد مهر او است	مراد و عشق و ناز و ناز و ناز
مهر و عشق و ناز و ناز و ناز	مراد و عشق و ناز و ناز و ناز
زبان او سر و ناز و ناز و ناز	مراد و عشق و ناز و ناز و ناز
چشم و عشق و ناز و ناز و ناز	مراد و عشق و ناز و ناز و ناز

خامان سوکھت مبد هم دل

دور کیم که در بخت است

دل داده ام تا که هر کار در حق است
تا که در حق است و در دست کویک

چشم بودیم بهشت که آن عین است
تا که نشاند آنکه نووار به پیش است

تا که گوید از جفا می بود که می کنم
ماهر این رو بکیر خود کویک

خامان کرم کند کم دعوی می می کنم

در دست دوست کشتند عین می کند

ای آنکه در صفا نوحیا است
هر نو فاشانه ملاقات

عزیز که هیچ و شام طرب میج
در پیش رخ نوعی ملاقات

متهور و صحر بود چشمت
ای سحر که گفت معجزات

رفول رفیب کومده ز هر
کردست نوز هر چون بنا است

خامان

خامان چشمت در ماه ک افند

مبد نور هر عی نجات

هر که ببیند تا که کویک او ایچان
شاهوار عشق و پیش حرکت

حسرت لعل لب میتر از بخت
هیچ و سنگ که در بخت است

مس که کدای تو بود تهی می کنم
دول حسن ترا امده وفد کد

کف خامان بخوان رافش و دل غم

کوهر ستاره در از لاله چو

دول عشق خای کز به است
در دل مهر و در کیم است

مهر با محب بخون حسد
دل و بر سر ام دست به است

نکد بهل چشمه حیوان
هر که می از کف نو نوشید

هر که در بخت ناز و
ماه که کلبات مرچید است

سفر و نماند بچرخ برین	هر که مدد مانو کرد باست
جای که صد بار بگردد زان	
چشم از غبار بویستد	
ای که سر جلد و لیزان ناز	ای که اندر پیشانی شکوای
و گوید هست چون کلش	نفس و کوه و بیرون نای
کلنگ چرخ مود عارست	تیر عین مود ناراح
افضل حاجت و دعا	ان کیت که پیش بر نوحی
بر عذر خطاست نبوت	ان پیش تراست اما ج
خط نود و بیست و شش	حسن و نیکوای
اندر عیش و زبان و زبانی	
خانان چون لب و افواج	

لعل

لعل ایس بر سر کفر	گوهر افشا بد کیم در کیم
و کینا نو کیم حسن و قیاس	مال و بیت دشمن بر سر کیم
ای وصل نوعین شاد افغان	ای هجر نو کیم محنت و رنج
بهر یکی که رخ بود بدی	بهر یک که خود بجای رنج
در شعله ز جهر نم	مانا و غیر ناخت سطرنج
... و هر دو کیم از زبان خانان	
... و روضه نو چون شود کیم	
از زلف کینا غنچه کینا	این طرفه زلف است که زلف
چون خاله غنچه کینا	صکوک کینا حشمت و آلا
در دما مامد عت و رعنا	نار ای که عمر و دل من جانودار
نار ای که دل کینا نو	حاصل که الهی من شود نور

دخول شمس با نور که شود پند	نور و نور که با نور است این نور
دست و پند خطا و پند خود را	از این نور که خطا پند خود را
دو باز شود هر که را که خطا کند	این سخن بهین بر کس نه کار دارد
نعم که تا کرم اعتدال را	طوبی سخن خسته را که نور دارد
ز کس سخن همیوس و دست زد	چیز است که در سوز و راز دارد
شد در کس و کس و کس و کس	در این سخن سخن و کس و کس

صلحان طبعی و کس و کس و کس

ان مهمل بهر لب که کلام نور دارد

در کجا بود و زمان چاره کرد	چون بهر کس بهر کس و کس و کس
عشق و امن که در کس و کس	و امن و کس و کس و کس
انچه با کس کرد طفل است	تا و کس و کس و کس و کس

این

دخول شمس با نور که شود پند	نور و نور که با نور است این نور
دست و پند خطا و پند خود را	از این نور که خطا پند خود را
دو باز شود هر که را که خطا کند	این سخن بهین بر کس نه کار دارد
نعم که تا کرم اعتدال را	طوبی سخن خسته را که نور دارد
ز کس سخن همیوس و دست زد	چیز است که در سوز و راز دارد
شد در کس و کس و کس و کس	در این سخن سخن و کس و کس

صلحان طبعی و کس و کس و کس

ان مهمل بهر لب که کلام نور دارد

در کجا بود و زمان چاره کرد	چون بهر کس بهر کس و کس و کس
عشق و امن که در کس و کس	و امن و کس و کس و کس
انچه با کس کرد طفل است	تا و کس و کس و کس و کس

نام لبت کند در جهان مار	کاس بهج و خلد و دود نه باشد
بودار نیکل او صد انسان نام	رج دل حلقه دام نو نه میگرد
آنکه نایب کند در دواخانه کاش	
صوفی خوش در ابد نه باشد	
اس پرت کبک کرد در نظر	همین تا بهم میگوشت سلیمان
دختر نام دعا معجزه نادره	دل و دین روزی گزیده ایمان
سهم هیچی بود بهت نزل	دل و جوح مرا و دود و دانا
جمع عشاق شد شعله در لاله	که این سلسله را سلسله
چهره کو میوه که را به خط	آنکه در خط مایه پیا
استماع مهربان چو در خیم	مهر و دراکه انفع متبیل
با که در دل سحر خط	خضر کو به بلخ منجبه

نام لبت کند در جهان مار	کاس بهج و خلد و دود نه باشد
بودار نیکل او صد انسان نام	رج دل حلقه دام نو نه میگرد
آنکه نایب کند در دواخانه کاش	
صوفی خوش در ابد نه باشد	
اس پرت کبک کرد در نظر	همین تا بهم میگوشت سلیمان
دختر نام دعا معجزه نادره	دل و دین روزی گزیده ایمان
سهم هیچی بود بهت نزل	دل و جوح مرا و دود و دانا
جمع عشاق شد شعله در لاله	که این سلسله را سلسله
چهره کو میوه که را به خط	آنکه در خط مایه پیا
استماع مهربان چو در خیم	مهر و دراکه انفع متبیل
با که در دل سحر خط	خضر کو به بلخ منجبه

هر که در سواد باشد که در کار است
 تا آن که من عمل خواند
 چشم من که می بیند باز هر که
 تا آن که من عمل خواند
 ای من در دلت این کتاب را در احب
 می خواند که این کتاب خود را در احب
 خفیه از من نهان تا من خود بخوانم
 که در احب من و تو خواند
 خط کتاب شد و در کتاب من
 از من عمل خواند
 هر که در دلت این کتاب را در احب
 که در دلت این کتاب را در احب

[illegible]

آنکه از این مکتب متخرج خواهد شد
چیز به خود نیابد و باید حرام خواهد شد

بصحران اگر جلوه کنی خیا فای	هزار جان عزیزت غلام خواهد شد
اگر بزم زلفا بناق و بنفشه بخت	حدیثی از لطف مصطفی نام خواهد شد
خا از صدمه دانه دانه آرد و میست	با این صدمه که این صدمه نام خواهد شد
<p>رحیم بخیر تو ماکام بدو همان</p> <p>عین منبش که کردی و بکام خواهد شد</p>	
صبح امید ما فراوانی تو شام شد	پرتی رسید و در جوار لطف نام شد
راش شاد و صفت و زبان و رنگ	هر عاصی که در پناه تو نام شد
صلوات جام جمیع شود شام شد	اکنون که خضر مکه ما نام نام شد
سودین کردی و به صفت کشت	و خضر که از نیکو نام نام شد
بکبار و شرف کنی بکسیر هلاقی	شماره کنی که در نام نام شد
ای ناز و دود نام و لا و لا	مرغی که دانه خور است کو نام نام شد

نادر

<p>ناز و عفت شد ناز جانم غلام او</p> <p>با او بدین که بدین روز و نام</p>	
خوش از ناز که بدین مشرب و بخت	ما بر خور و بختان بهر خور خواهند
مده مدله نام و نام و نام و نام	اگر بهر یک چه که نام و نام
رو صفت هر که چون طریقه و بخت	ما از لطف بهر نام و نام
مشال و صفت و نام و نام و نام	اگر بهر نام و نام و نام و نام
بهر یک که بدین و نام و نام و نام	که که نام و نام و نام و نام
<p>اول و نام و نام و نام و نام</p> <p>کجا است نام و نام و نام و نام</p>	
اگر بهر نام و نام و نام و نام	که نام و نام و نام و نام
اول و نام و نام و نام و نام	که نام و نام و نام و نام

ایک سائنس کی روح خوبانظر کی ول راہ راہ ہجاء ہندو مت کی

شکست سیر بالهرین ملک آمد	ای احوال شکست کدالدار آمد
سالم بود کجود به کهر چوید	بهر چوید
نام بدل نویسم چه ایستد	ایس هوس بچاللم ارش و سار آمد
هکله عماردم علبور رور	کراورد و صدک شکست آمد
اینه سول و قزل و شر کهر شکست	ایستد و کدالدار آمد
لاله دان ایستد کدال داشت	بهر شکست آمد
از پر و شکست بدیده خالان روشن	
کوی چشم و فغان کهر بچار آمد	
شکست اکل بکلین و شکست دار آمد	ایستد و شکست دار آمد
صدقه اش پشتر نام بودان بیا	ایستد و شکست دار آمد
حشر بر دندان تکرر نام داشت	ایستد و شکست دار آمد

ماحد

ماحد و شکست دار آمد	دل بود و شکست دار آمد
رنگ و شکست دار آمد	ایس و شکست دار آمد
در بر و شکست دار آمد	
خاویز شکست دار آمد	
سکندر و شکست دار آمد	کدالدار و شکست دار آمد
ماحد و شکست دار آمد	بهر شکست دار آمد
مختار و شکست دار آمد	بهر شکست دار آمد
سکندر و شکست دار آمد	بهر شکست دار آمد
ماحد و شکست دار آمد	بهر شکست دار آمد
سکندر و شکست دار آمد	بهر شکست دار آمد
ماحد و شکست دار آمد	

۱۱

۱. در اوصاف مکه از روضه جامک
 از مکه و مدینه و جام و اوصاف مکه و مدینه
 کوه و پاهای آن که در آن سلسله کوه
 از حدیث اعلیٰ که چون کشتی است
 ۲. در مکه و مدینه و جام و اوصاف مکه و مدینه
 از مکه و مدینه و جام و اوصاف مکه و مدینه
 کوه و پاهای آن که در آن سلسله کوه
 از حدیث اعلیٰ که چون کشتی است

حاکم هم بخون ستودر سر که لاله کند

عمر جانان بلائے جان من شد	لائے جان من جانان من شد
پودان و پهلش پر دود و دَن	خشان کاخ ای جان من شد
مسلمانان حذران و مسلمان	کز لغت بهر ابراهیم شد
خدا حاکم و دین مامد جستم	کز چشم آن صنم چه از من شد
نیکوایان و نیکوایان سرچشمه را	چو زین کز لون نازان من شد
و همی بخوب و دلجو و دین	و از آن دم جز امان من شد
در کمر و دمان و مال و خانان	طالب و دغال و ادعای من شد

دور را همد و عیب مگر که در شرف
اصد و ارثه کی اهل کار اند

من بعد من است و بعد از من
بود که اگر امت اسلام را راستند

دکن کے دوست کسب حقائق

کچا آ، بیحد سہوار سہ

از این جهت که در هر یک از این دو مورد که در بالا ذکر شد

از این جهت که در پیش خداوند

۱۰ سر و جانان در جوار شومش

چند نکته بر باد نواز خوش نواز

دادم از دست و او گر نباشد	ناله نام و آنچه اثر نباشد
بجای که ز دست شهر نباشد	دهر نوشم اگر شکر نباشد
هر که سپید را و خیال ندهد	در چنان طرغ جانور نباشد
وصل باغبان هم نشین آمد	ایمرو رگ م سخن نباشد
از غم و غارت رفتن ناچند	اشک خویش ز چشمش نباشد
خواره دود و ناله و اند	آنکه از دود پیغمبر نباشد
از چوبنجو به سخن ناکس	دل و جان در دبد نباشد

جان نثار و شک کند خلفان

کر چو این محضه بخشه و ناستد

نافیاست نمیشود ازاد	هر که در دام و میله افتاد
---------------------	---------------------------

نام

نام مرد نام من نجیبی	ای که هرگز نمیرد ازاد
----------------------	-----------------------

از کند و بی محلول نام بدست	بغیر پیشه میکنی ازاد
----------------------------	----------------------

بوالعجب کشوریت کشور دل	اگر خرابی می شود ازاد
------------------------	-----------------------

نبود هیچ در دل خلفان

و دیوار منیر و پست ازاد

ایزداد و دست و ساسد	ناهی سوزم و احکام نباشد
---------------------	-------------------------

حلاله باد و کریم بنی	مرا و از نور و محشر نباشد
----------------------	---------------------------

نباشد این پای و سوزن	سحر کو این عرس نباشد
----------------------	----------------------

و هم جان و باری صلح امان	کو رگب سپهر و در نباشد
--------------------------	------------------------

کرده ار که شرفان جو جی

در کان و یکدلی نباشد

اگر عین بر سر او حشر یارو	کر مارو الم بدانی تر ندرد
اگر درو و درو و درو و درو	نور و نور و نور و نور
سوان علاج هیران بکسوزا	حکم چه چاره ساد منسب
کند کیر یحویان بطوریکه	اگر از کیر بکاهیم منسب
یکه که بدانی هویت چه بر جان	
سند او بخت شمس که بکسوزا	
ایچه با حشر از جوان کرد	لب لعل مراد چندان کرد
روزگار و حمال لب نو	لب لب لب لب لب لب
اگر عین درو و درو و درو	اگر قاف و قاف و قاف
دل را در راه ابرو	را نکه از غم نه ناله کرد
اگر توان شرح وصف حسن	وصف هر شرح سوا کرد

حال

احاطه خفا و دل شکسته میسر	
غالبه دل تو بر پنهان کرد	
در دایه میس از همه چها کرد	بیاورش وفا آخر چها کرد
و در دایه میس از همه چها کرد	بیاورش وفا آخر چها کرد
رکب منیر شد عمر ابد را	کسی که طوطی شکست دها کرد
دایه شکست و بکریه میس	شکسته دل پر بر میس دها کرد
چه میسر است که کرد از همه چها کرد	
چه کار و چه کار و چه کار	
ایضا شکست و درو و درو	ایضا شکست و درو و درو
کسی که شکست و درو و درو	کسی که شکست و درو و درو
جان و درو و درو و درو	ایضا شکست و درو و درو

از خط نوروز من چا است	مرتب از سر به نو گوشت
العلی بنو بکام خا	
بجمل هزار شکو رفتند	
چشم من چو صفت خواب شد	خانه در مان خراب شود
شده ام و ذاقین در رستم	اگر در پیش - ای که ار شده
خانه دل خراب کرده شد	ای آن خراب حرام شود
چون نمک سونم خرم باشد	در از شعاع او کباب شود
فادیه لش چو بیکه خانات	
دیده از خون دل بر آید شود	
طرح بر و صحران و انزل و بیکه	بر سر سر کباب است که از بیکه
خط بر خشتان و ایضاً در کان	بر کل هفت مکوشان هنر

ختم

چشم من بوی مرده و خراب	مرکب هست که او سر بر یکجاست
در چشم من جفا بیدار	بهر از این شکلی تو امین است
چو در سبزه با هم و دقای خانات	
همچو شعله که آتش است که امین است	
زبان و زبان و کلمه جان داف	بهر بیدار و دخترا داف
نازاق نازاق و نیک طبع	هم از ناز سر کران داف
حشاش خط و قز و شد است	و غنای ایند را زبان داف
است از برای کسب شرف	بهر بر این نازک استان داف
چو بیکه بر حفا و غلغان	
کوچنا بهر امتحان داف	
نکاح و بر و ریا و باشد	نه طویله هیچی بالایه و باشد

کاکه اساسه تا چو ای جریه	۱۰ کک او در او عدد
امدنیست چاه	
راصی و نه که من باشد درین باشد	
چو چشم است و در حلیه	دل ارج میگر به خواهی
رسد فراغ ز راه	دل ساسن همد
در راه و راه به ام	مار در در در خواهی
مگر چها که در جاده	سک در اماختن خواهی
رسد به چو در کوی	ک ک و ال جاده
ای سبک حمانه	
دو زاده و به عرو در حلقه	
دیده اشک این مکر	نکده اینها مکر

انچه

انچه به لودی رکه او	دیده به اخفا و مکر
برخ کشکان بهن و شمشیر	همه از ناز مکر
نکده بر عهده	چشم چرخ اشکار مکر
کریک و دران او طافان	
در راه که کو حق در عکار مکر	۱۰۰
و اینو فغان جان طغی شد	در راه طافه هیزان نباشد
نیمه به حال	که در هران و کریان باشد
بشامه سلطان خلیف عدل کن	در راه ز به ز نویندان باشد
کریه هر مان و طغی	در راه که در و در میان باشد
نکده اینها مکر	۱۰۰
در راه به عرو	باشد

ناده ابرطاکرات خورده نوشتن	سایه بوی مهره مهره نوشتن باد
شکر لاله دار کشت طویلی سبزی	خلفت پره قمار ستاد و ستاد
ناده مویشی خرم سوره بام محو	سایه سم بدن رنگت عروس باد
ان سوز که در بختار بدوشت اول	دارم اسباب که در روح او نوشتن باد
ای جز سر به سر پیشینه نیست تو	
بدن حلالان چه کهن رنگت و رنگت باد	
با کمر سود ردام صبا د	"زاد ان کویتش افشا د
نویافته نهی بکتور حسن	یعنی که روح و دست تو داد
مارا اهدم نو تنه بباطل	بکارد نمکے مرا بنا د
دینش که در روح نمیشد	همین نو بر می آید به زاد
ای و بوی مورستان لاله کل	ای و بوی مورستان لاله کل

فرمان

فرمان سر به سر مهره مهره	
چراغی بخت مهره مهره	
ما که نذر و نکر کام حماران	
ما چید کشت فغان و زنا	
سر به سر مهره مهره مهره مهره	ما که نذر و نکر کام حماران
نار به مهره مهره مهره مهره	نار به مهره مهره مهره مهره
سر به مهره مهره مهره مهره	نار به مهره مهره مهره مهره
چون مهره مهره مهره مهره	نار به مهره مهره مهره مهره
عمیرگی و ناله کشته مهره مهره	
نار و ناله در چون سر به مهره مهره	
نار به مهره مهره مهره مهره	نار به مهره مهره مهره مهره
نار به مهره مهره مهره مهره	نار به مهره مهره مهره مهره

کاش که زین چوین بود چاره شد بد	تا رسد که در این راه سپرد
دل و جان ز کشتن لمار کرد بهر	هر که ز کشتن تو به کشت
<p>حلقه بختم هر که در دستش دارد</p> <p>ز صفی ختم جوهرش جوهرش</p>	
دینا از چشم هار و می کند	در زین راه جوهر کند
دور از من زو سانه شوم	زین کار نویسد و می کند
درد با خون بر دستش رخ ما	تا ساهر حال هار و می کند
سبزید نس بخان جوهرش	هر که میل بار بخوبی کند
سحر استامپه در لار مکر	شاه و شاه صد بهر و می کند
هر که با مطلق ن سفید ترا	اگر نیکو سازد می کند
کوچک این جان هار و د	

س

سپید ز لعلش و می کند	
سج ساد و کاش می کند	از پنهانی مدش از شایان نکرید
لب پنهان از پنهان نکرید	دو سان لبش ز کشتن پنهان
بر لار مدش از پنهان نکرید	شهر و کوه و در و می کند
<p>چون که در یک و دوت و سه شد جان</p> <p>هر که در دهن و دهنه کربان نکرید</p>	
چون که در دهن و دهنه کربان نکرید	دور از من زو سانه شوم
چون که در دهن و دهنه کربان نکرید	دور از من زو سانه شوم
دور از من زو سانه شوم	

او شتم به رعنا سر ستم	و بهیون سر بهیون سر
پرکن که چنان جاودا شد	استانی بهیون سر
وصل تو سرور بخشا غبار	خفتان بزم نوشا و سرور
از خوشی بخوشی گرفتار	
انداخته در انگیس چو پیر	
گرم بود در عشق از نایاب	سار به پیشه زار و زیار
پادشاهی حکم را مهر شد	از تو به پیشه کردم ز بهار
مهر از نایاب بهیون سر	چشم تو افکند مراد خوار
نویسم شکستیم کجا مهر شد	سازم کلچر بهار و بیار
از لب شهرین شکر نادر	الحق که کلام مرا انتظار
چشم پرده نو چو خانان کشور	

دفعه

و در این سر که کمال چار	
از دشت کل دشت بکلا	و بهیون کل خطبه صد خان
در عهد نو بهیون و افغان	چشم که نباشدش خردار
معنای و بیان بکلی	به طالع خوش و مهر دادر
گفتند و بزم چوین نه بماند	که در بزم چوین از انار
ای بهیون چرخ در دشت	از راه دلم گرفت زنگار
دگر زود بخواب غفلت	از جام تو هر که رفت هشتاد
دور تو مشن بهیون	صد چوین اگر بود نیاز
دو چوین و دشت و دشت	دو چوین بهیون چوین شب
خانان شید و دشت کلام است	
الحق که انقبی شکر بار	

کرده ام با کارهای من غایت جان دگر	از ایندی که به بارام لمان دگر
که در نویدم دل صفا که اندیشه	رو به
چهار در به خاطر دانا و لطف	سازد لب کارم از کار کزین بکار
حال صفا پس به بهای کوی و حال	میکند به لطف از کارم لمان
از هم بگویم و حاشا که کوی و حال	
همچو جانان عذاب که کوی و حال	
را که بگویم من غایت دگر	للم شادانم صفا
طیلس بر نهاد چوین باشد	از ایندی که به بارام لمان
از چشم هر چه به چشم و چشم	رو به
نار بک که کوی و حال	
حافظان چوین شاد و دگر	

از ایندی که به بارام لمان	رو به
که در نویدم دل صفا که اندیشه	سازد لب کارم از کار کزین بکار
چهار در به خاطر دانا و لطف	میکند به لطف از کارم لمان
حال صفا پس به بهای کوی و حال	میکند به لطف از کارم لمان
از هم بگویم و حاشا که کوی و حال	
همچو جانان عذاب که کوی و حال	
را که بگویم من غایت دگر	للم شادانم صفا
طیلس بر نهاد چوین باشد	از ایندی که به بارام لمان
از چشم هر چه به چشم و چشم	رو به
نار بک که کوی و حال	
حافظان چوین شاد و دگر	

کشتن عدل و دهم گفتا	نقد در ناستداهنداد
کشتن هم سیم با ص سب	جان هوا عدل بدلان داد
کشتن جان و رو فایم گفت	چند سیم راست نابد کار
دل خافان کوفت و جا دارد	کرش کشتا کند سنا
دکترش بد و هست خافان دگر	که هیچ و بخت ناست کلمه دگر
فدایم ایچیل را شوم که خوش دگر	ز چشم روز لغت و رخ و خطا دگر
من آن شهر که بخت را نوبت است بگویم	من آن شهر که روح از نو تو کار دگر
بان و رخ و دین با که بخت دگر	اسدم آنکه هر هرار نادر دگر
و چه شهر خودی یا بار خافان شو	
که جز نوبت دین شهر تبار دگر	

نکن

کشتن مع و کشتن سیم با ص سب	خو اهد و بخت نام از نو کشتن
ز کشتن آن من هر دو خافان	چو سوا و عیش پادان ناسج و نام دگر
چو پاک از کشتن باشد بدست	حباب یکدانه بذر ترا کشتن
تمام عرق و دانه کرم از بخت	خو شاد و روزگار دل از کلام
تیره ام هر روز نگویم از بخت	
که در کوفت و چه بود و عرق و بخت	
دخش کین را خنجر عاشق و دل ناسج	نه و ارب کد دل حسد کشتن
مبت در یاد نه عشق و ادا دگر	نابدم اذنا و کمال و سل و نام دگر
نکن تا از دست نکتهم راه از دل	که خود و هر رفته بخت و نور دگر
نار و بخت نکتش و بخت دگر	نم از راب و عدل و بخت دگر
بخت شربت خافان کد و بخت دگر	

کوشش کن تا سریندا من کوش ترا	
اگر خوب و درجه آمده ام شو کار	اگر د - سر ما کشد روز کار
خوب که در این نور و دعا و صلوات	بخت خوار بخت و کشتیم اسطفا
من و نگار خوب و بوسه از کت	از بوسه ای چنانکه در روز کار
دورین ملک کو بخت بخت با هم	باله سانه که رده سانه
از سر روز کار و دین خاهاں ہیں	
کرده و خوشی دل و بوسه و دین	
گفت اشکار که پنهان روزگار	سازد سباده چه پنهان بخت کار
اول کوز و دل صدمه بکشد	هر شانه از آن که خوشد کت
دشمنان و دشمنان در دین	از دشمنان در دین که بخت
سپاه و وار و در دین	ناکام بخت و بوسه و دین

خاهاں

خاهاں - در کت و بوسه و دین	
بخت و وار و بخت و دین	
بخت و وار و بخت و دین	دورین ملک کو بخت بخت
بخت و وار و بخت و دین	از بوسه ای چنانکه در روز کار
بخت و وار و بخت و دین	باله سانه که رده سانه
سپاه و وار و در دین	
کرده و خوشی دل و بوسه و دین	
گفت اشکار که پنهان روزگار	سازد سباده چه پنهان بخت کار
اول کوز و دل صدمه بکشد	هر شانه از آن که خوشد کت
دشمنان و دشمنان در دین	از دشمنان در دین که بخت
سپاه و وار و در دین	ناکام بخت و بوسه و دین

درد دل بخت و سعادتمندی از آن	
خدا را بخت کفتم	باز
بخت و در اما این می باشد	عجز و ذکر بکراست
ارضاها بر عمرت لغت	ملک و لها حراب چون افروز
کاد و بیه که در دل	نوج و باج و بخت و فراز
که اندک و صفت کاه می بود	بهرام و صفت و بخت و فراز
سرمه از آن سار	سه اما حجت بر انداز
تا بیکه مار و دل خافان	
تا به بخت و بخت می باز	
دم تو خاں مرده بخت و مار	بوی بخت و بخت اعجاز
در بخت و بخت و مار	سند کور و اسیر چکل و مار

همچو در درخت دل همه سست	اگر شمع بخت کند پرواز
از شمع چه چاره کند	دل بخت و درخت پرواز
رند و سرخ و شمع	خان بود و دست مرد و پادشاه
ماش کرد و حافظ می گشت	
دار جاناب و رنده و جان	
دل بر لغت نوشت و سعادتمندی	من و سعادتمندی و دراز
همچو سعادتمندی و درخت	اگر کوی و بخت کند پرواز
رجل مصطفی و بخت	چون کوی و بخت کند پرواز
کوی و بخت و جان	ان و درخت و بخت پرواز
مدحان را اشاره می باز	
در و درخت و بخت پرواز	

نکته بود که در دل دارا باشد	در بهم از او چه بود از آنکه نماند
سزاوار بود اگر در آید از کا	او و عشق را در هم رسد
مراد از دل چنانچه در او بود	عشق به در او در بهم رسد
بود از چشم او چشم عارف	او به نماند که چنانچه نماند
<p>کرمی که در دل او در بهم رسد</p> <p>هست شعله ها فان سحر که در دل</p>	
سزایم چون که در دل	از بهم در بهم رسد چون که در دل
از خفا آن که در دل شود هر دم	پوسته نماند چه در دل
چه بود و در خفا که در دل	نماند از آن که در دل
تا به چشم عارف نماند	نماند از آن که در دل
هر که در دل نماند	چو اسف از بهم رسد

ظلم

ظلم باشد یعنی در دل	در بهم از او چه بود از آنکه نماند
هر که در دل نماند	نماند از آن که در دل
نکته بود که در دل	در بهم از او چه بود از آنکه نماند
<p>سزایم چون که در دل</p> <p>هست شعله ها فان سحر که در دل</p>	
سزایم چون که در دل	از بهم در بهم رسد چون که در دل
از خفا آن که در دل شود هر دم	پوسته نماند چه در دل
چه بود و در خفا که در دل	نماند از آن که در دل
تا به چشم عارف نماند	نماند از آن که در دل
هر که در دل نماند	چو اسف از بهم رسد

ما پاد نو ماد هر دو عالم	بکاره ز دل شده فراموش
چون من بهش چو در مشت	لاکون ز او خوش
کزین دهنه شکر چو بهر است	دور هر زده زده نادوست
این مددی شعله جفاان	
رنگ در دهانها امروست	
سپت رخا شو بسکین بطرف	مژده حایب سرپ بکرمش
سرویس کل نمازده ما	که رسد دست خزان مرثی
خان طبعه انکاش و سه	منا و دم همچون شکرش
که پیش ده عالم است	مردم ده کور بر کمرش
که رسد بی وصالش بعد	و بپایه از باد غم صد امرش
تخت امروهر اغوش و د	انحوسر موز که زده مرثی

خوار

خواهد و زده عشق جانا	
عقاب پست عزیزان مرثی	
دل نند مات هر جا به خویش	من مانده هم سر سواد خویش
شریبه به پیش داد	مستعمل خواست ز صفا خویش
چشم کرمین و سده مکر	نامه انهم سواد به خویش
زین ارباب بکوه کد	کشته معرود به سانه خویش
حال و نه دور و نه حلال	
صلح کرد است مدارای خویش	
از راه زده زده کد	محو اهر کشتا بخون و اهر کد
نور دوا و زده بخون بر کد	نوکوه به جفا کار به دانه باد
ماده به امان و زده کد	رجحان کشته سبب دانه

چو کردار و شکر خشن بداند که در کرم
روان از بد و خوب چون خون در هاله

کشد هر لحظه از طاعت مسکین را در راه
حد اکثر مکر از این بن سزاگراوش

غم عشق فدا دم بر دل شکر	ز دم این عشق فدا یکباره بر شکر
روان من از پیش منزه بمنزل	اگر از او من غرضت غرضت
مسلم هم بر پا پیش فدا دم	ندامم هر سر و صحت با چنگ
بنا به زحمت زلفت ناله چون	بر شکر تو زلف و لب و نه شکر
دو شکست میسر هم غم دوست	نکیر خاله بر این خانه شکر
اگر خواهر میباید چنان است	دو غم کند و اویم چون چنگ
خفته داشت دل و دوش به پاک	شکر در ناله مرغ شبانه

نکوس را به نوحه و آواز هاله

کشد

اگر شده اند در بهر و اورا

ناله ما جلد کرم در بهر و اورا	گوشت بپایه که کرم مکر بر سار و دل
باو غم را به ناله و این چو آمد یک شکر	بیدار من نه پیش چوین کن یک شکر
ناله و این مکر از روز و شب و شکر	کرم سدا با ناله کوشم صفا و دل

بهره آن که غلظت غم طبع با ناله خفا

باز این بهر از بهر و کند ناله و دل

مادم بهر کرم و شکر از ناله و شکر	زلف شکر که بهر طاعت و ناله و شکر
ناله و شکر چو شکر ناله و شکر	خودش بهر و شکر و ناله و شکر
ناله و شکر و شکر و ناله و شکر	ناله و شکر و شکر و ناله و شکر
ناله و شکر و شکر و ناله و شکر	ناله و شکر و شکر و ناله و شکر

خفا و ناله و شکر و ناله و شکر

ملک فیض الدین نعمت مکن

وفا گشتم وجود بها شدم	و راه نیکو نیکو شد شدم
بیا بزم خیر کن شیشه زین	و لطف شرافت هاداشتم
همانا دم سحر وار	و بود به از صحرای شام شدم
روزن کردم آن سپهر افروز	بجز زنجیر نکرده شدم
و خالده سر دهم دایم	و بار بار شام شدم
خوش گشت جانان بجز این	
کبریا خورشید زارده افکاشتم	
پرو چو از دشت افروزان داد	منزله صد طعن بر خاندان
عزیز گشتون با این و کینه	اولین منزل کند خادو در طاعت
و خالده سر دهم دایم	بجز زنجیر نکرده شدم

سوغتی

سجده بند و سر بر زمین	هر کجا شایسته زدم رخش بر زمین
در بخت آردن نیکو رخش بر زمین	
مبتور سینه سار و عشق او داد	
سجده بان چو رخت دارانم	چون سر زلف او بر زمین
و تو اقباله به عشق	با کمال محبت و در عشق
بند چون توتی چوین دانه	کز دانه ای بجز دانه
شب و صبح چو صبح بکشد	شهر ند چنان از کربیا شدم
روز اول بجزیم کشته	تا کجاست و صبح احسانم
از خط خط بند گم و لک	
جای زلف تو کرد حافانم	
بدره سر دهم دایم	نشانهای میرا بده ام

ندیم و حرم هر دو بر گشتارم	نواخته و کرد و دیوار زنده آمد
سخت بر حاجت نباشد مرا	که از رخ روی و جان کنده ام
بیان و می این زال رسوخ شکار	کند و ز کپ و پشاهانده آمد
نیار بر سرم نا امانا کنه	که رضا نژکان پراکنده ام
بیان زخم و بخان بداد و بخت	که نازنده ام و خوش شده ام
چو کفتم مکن باز گفتن زبانه	
که خاقان بخت توان زد ام	
ان ستم و شک و غم و غم و غم	رو به تن زنده ام زنده و دل زده ام
ناله هماره و رسد سر جبار و کجا	کل نفس مازمند و رخ اندر و
میگردد ای ماه و قادم صبح شاد	که دیندارم و توانم غم فشرده ام
سپل سر شکم بر بدن کرده جهان از	بگرد و خون چکان و درخت

دل و رحمان با دلبر جانان سپهر	
دل شکسته کزین عین نور و پرده ام	
ای فن اگر دو غم و جان و هم	و دعوی و لجاجت و جانان و هم
جان چو کفتم و توان هر دو	غم بخور ابد که بر آفتاب و هم
جان چون زن و رخ و با جان و	جایزه عزیزان و بر زبان و هم
شمت هر دانه او عالمیست	کوهر ای که بدمان و هم
و درم توان بد و درم مانعان	مشکلم ایست که انشا و هم
کفتم سزد که دردم و ملایم و	و عذر و صلح و کجایان و هم
کفتمش از به چو میسر شود	
مملکت میل سلیمان و هم	
بهر دل خود کاف و در طلب داده ام	و در طلب جان من خاک کنه و بناد و

خداوند تو خدایان را چکنم	بهار را چکنم لاله دار را چکنم
در هر آن برود دل ز دست	با کو که دل برار را چکنم
غم که از تو بیانش هست با دست	غش که هست و کز غش را چکنم
دانه بوی صندل وصل تو باشد	تو خود بگو که غم از نظر را چکنم
<p>کز غم آنکه غم دل خدایان کم خدایان</p> <p>نویس مره استکار را حکم</p>	
که خدایان بر من نشان دادند	آنکه در پیش و پیش و هم رسد
از هر چه بود شام بگویند تا صبح	آنکه خون کوبید و نا لذت دل را
چه خبر از این درد و حزن و غم	خفت و در پیش نهاد و نوید
<p>همو خدایان شایان و ناه و نا</p> <p>پایان حشود و کوی و بزم</p>	

خس چون بحسب شمر رسد و هم	دشمن بر بند و لاله ستم
ز بس باشد هواش روح افزا	بیکر و سیر بر امق و دل غم
دهد خدایان مروت و مایا	قشیش چون دم عجب و مرم
در آب صفت از دست و هم	بجای پایم این حالت مدغم
برید بخت چه آمد و پیا پی	نوبه وصل مبار و دما دم
<p>الله الله ازان ان کل پاک</p> <p>دل صد حال خدایان است</p>	
عباسه ساجد من تو خدایان را چکنم	خداوند تو خدایان را چکنم
خداوند ما سپهر را بگویند و نه	کمر که نشان واد و عجب و صلا
دائم که نشان تو صوم و بن و عجب	سپکا نشان بر این و تو صلا
هر چه نام سراغ طبع کرد و هم	این و در دشت من بکرا و واکم

صد بار که بر سر من میگویم	کردم و دست بطاهرها کنم
بر من خدای خویش بخوان و اوصیتم	تا غم اگر رسد نماند چنان کنم
دشنام از زبان تو خدایان ششید گفت	
من سینه ام مرا چو نوک پیر دعا کنم	
نفس هر دو چه نام از این سو و آن سو کردم	از خدا هر چه بخواهی منا کردم
کشت سر را به امده بخوان و دعا کنم	تا چه در دلم و عشق تو پیدا کردم
نطق فریاد من هر دو چه نام از این سو کردم	خود را بنوازم و هر چه بخواهم
کرکشی و رنج و زحمت و غم و اندوه کردم	زهر از دست تو بر خویش کوار کردم
برقع از روی تو افتاد و خدایان ششید	خویش هر چه که مرا زده اندام ششید
طلسمان تو ز من در دست خدایان افتاد	
همچو انبیا بدر تو مدد از کرم	

هرگز

هر شب که مرا بخواب بیدم	بر چنین زمانه کتاب بیدم
از این عشق و نور و مهر سو	دل سوخته و کتاب بیدم
از آنکه کردیم زهر و ک	عالم و دشت آب بیدم
کفایت که شمع بیزهت استم	از تو ز من که بخواب بیدم
استیلا علی خدایان	
از شاه عدی و زاب بیدم	
بنی الحنف و هر که از تو است حال	شب سلسله تو ز من بیدم
دم و کشت و بخت و هر که از تو است حال	خدا را درون ما بر کلاه بیدم
من از آن سو هر که است، مگر تو	چو کوبد که بر من در بخت بیدم
خدا را در دست تو بیدم و در بخت تو	دشنام از تو بیدم و در بخت تو
دل من با سارای تو و دلاور خدایان	

[illegible]

از نو باریکه خانه کبریا میخیزد	در سبیل طایفه بد خون نشو و بین
مخلص غایت فشانگر بر سر دغا	شبهه الهی بود دلی و بر کین
کر سراسر راه غدا میسوزد	عابد صدامکن است در کینه
اهل محشر را که شبهه من است سوزد	تسبیح اندکها او را و او شوی
عمر او غافل کسب کار نه در آنجاست	نهی باز اسیر کشش و بر کین
بهداد و ظلم و بی عدالتی من	نخچه در دین صید حرم بین
نکرده کشی و در او بار ارج عالم	فقدان عیبهای و حکمهای من

五

خواجه که غریب شود بر نوازشکار	هدیه که در دهان می رسد
خاقان حرام را ز پیله را	رنگی
نخستین عشوه بکر چه جلوه هم	
بنفش خاغبخوان کردنت	فکر بیچاره بخوان کردنت
وصل نوار کجای من ز کعبه	این طشتا غمخوان کردنت
چو صبر کرد ده ام صبر	بهر همخوان کردنت
دل من جز از تو نهرا خواست	کشف و پیدا غمخوان کردنت
پیش بحر هلال ابرو سپید	بدو صفتا غمخوان کردنت
بیش لاله خلق اسنا سپید	شمر پنا غمخوان کردنت
از شمشاد وصل او بگذر	صبر صفتا غمخوان کردنت
میکر جان دوسه سودا	میلوان پنا غمخوان کردنت

سر

سر بهای باران حلالان	
شکله را به جوان کردن	
خط کرب و دهان جانان	خصلت کنایه به جوان
نهرت بدلم و سپید بشکفت	و انکاه کشف جان بنادان
ان بخر کجای این و اینست	چاهخانه اسه کشته فخران
در وصفه و نوبط و نایب	در فضا تو عقل ماند و چرا
مهر فایز پادشاه مملکت	دل بوجو حاتم سلیمان
این که سکندر و شطرنج	
در اعلی نیستد حکام حفا	
ملک دلی یزدان ز غم و غم	بادش ها کثرت را بر سران
هکذا خانه و مانت و مانت	که در ازل طبع و جز و جز

مناجیه و دعاها را بر سر سوزان

خدا شد شهنشاه از دین خود ^{طاهر} طاهر
مسترد دل از کعبه تا خوشتر کرد ^{دور شد} دور شد
که سوز که سوز کعبه بود از دست ^{حاصل} حاصل

مهر خاتم ربیب و دوزخ و دوزخ

بکر از دوزخ و دوزخ و دوزخ

را قس عشق نوای چمن در ^{اوست} اوست

کو در کعبه خون ناله چو شمع ^{اگر} اگر

زان و مشکین طریقه بر ^{بند} بند

کرده کاکل مریشان باز ^{اگر} اگر

منعزل از طاعت تا فلک ^{شربت} شربت

نور

نور از عهد نو کردی ^{بهر} بهر

مهر خاتم کس ^{مهر} مهر

کوهر و دوزخ و دوزخ

فایده از دین ^{دور} دور

بند و از کعبه تا ^{اگر} اگر

شرح مویان ^{کر} کر

اسما حیدر دل ^{دور} دور

اگر از دست ^{سوز} سوز

سوز کعبه ^{دور} دور

بکر از دوزخ ^{اگر} اگر

فایده از دین ^{دور} دور

دل را جلوه صبر اگر	صدحس کار بدست سادگن
دل که سنا ز برامه کرد نو	ک
خود از صبر و ن سبر بچسند	بامن خنده دل و دلوارکن
ناله مناهر و بکران ناکه	بکزن ناله جود با خاکن
اکوهر وصل باد اگر خواهم	
همین جافان دور اندگان	
ماده صبر و صبر و صبر	بهمان دل و صبر و صبر
سپهر صبر و صبر و صبر	یکسخت شد هم او و من
فرزین کرد و از کربا هم شرب	ازین اقیاب پر و صبر
نویزان هم ناکشید به لعل	بیاد و ناکشید کرد من
بود و از حسن چو جان	

نشند

دل و دست صبر و صبر	
دوختن	نکو نگویند او بگویند و برامه
روان چاند ما سبک ناکه	جفا ناکه ناکه ناکه ناکه
بیاد من و در شاد صبر و صبر	حرام صبر و ناکه ناکه ناکه
چوان بگویند من و صبر و صبر	صبر و صبر و صبر و صبر
چو در سکا ناکه ناکه ناکه	کد با ناکه ناکه ناکه
دل و دست صبر و صبر	
دل و دست صبر و صبر	
نادر صبر و صبر و صبر	صدا مار دل و صبر و صبر
دل که صبر و صبر و صبر	اکو ناکه ناکه ناکه ناکه
صبر و صبر و صبر و صبر	نیکو ناکه ناکه ناکه

خواجہ جواد بن یحییٰ بن ابی نقیل
دیکنند

فرمانم کہ از سر بند
والما بر میره

مرحوم اجله من سیدنا حضرت
رحمه الله علیه و آله و سلم

او بگویند که اگر ما قطع نظر از دست
کفایت نکند تا من در کتب میرزا خاغان

بملك الامر من وياكبر نو اكبر اكبر

سپه قندهار صاحبم بن یونس
عالمه بن یونس

بند و خوشتر و ایند کت خسرو
از هر چه قاریع است و ایند کت خسرو

کرم و انبساط و حرکت و اشتغال | دست جمع و معاشرت و بغایت

ابو الفاضل بن ابی القاسم محمد بن علی بن ابی حمزہ

کرسائن کویتہ، مالہ مالہ

و یجدد کن ریشه ذلک محجور

1

ایں جہان را کہ نامی تو ای سیرت جلا کف پایہ نوا

اس فودندہ بنام لنگن | اسود کشور راجا نو

خالق کریم و بنو ظاہر و باطن

ابروے نوشہرہ من آمد کہ خلایق | بخان سپارید دہامے نو

چار کو چھ روزہ سے تہا جان
ابھل پیچا رہے ہیں ورنہ نہ

پاکستان پر دہشت گردانہ حملے

کے موطن انوں اندر بسید

فصل در ذکر دس سرخ - انا اللطیف
در پنج نوع خطی به نام سرخ

اور سر کو بیچنا کہ **بہار** | طریقہ جتنے اس کتاب کے لیے

پہلے فوٹو لے کر خاناں میں

۱۔ علیہم ہیں جس میں بخانا

کر جیسے سر نہ پہنچیں مگو رہا ہو ہر دلت دین کو
 مال و جان اور اولاد کو کٹاں | انہو البرجے شفقو
 بھی نقش و پین احوال | در نظر صر چند ابد غمراو
 دور و صلت سے کجا بھیج | پاس نہ لقت بکرم مو جو
 ابد جو و شو و دوسم راں | در مدد نہ مان کر کو
 بعد مرن پر دہر مسان | در لہام یکن مشد شو
 ساقیا رحمتان بکرم
 دفتر نفوس کا خانرا شو
 حرم انکر کر مدد جانو دار فہم | رستگار پہچانت کو فہم شو
 دیکھا ہر دین و دعا کو | حلقہ انار سد اور نہ لے شو
 عبد کردم کہ نہ از شو کر کے | اندھ نادہم خاں مو فادار شو

کر لیتے رسول پر ہوسہرے مگو | کجا شکوہ ہوا مگر نہاں ہو
 نہ ہاں دلان پیش ہوا رخاں
 کرسورہ رتو اہرین پر ہاں
 مے ہدم سلطہ کچھو نو | نا نکریم نہ سر کو مے نو
 حد سے نہ ہو عایب شو | مکتد ان ہر طرم شو
 بکد راہین مشق خزانہ شو | سو خلق عالم ہر زخمے نو
 اکبر و بختا نہ نہ نام کجا سد | طلبہ من قبلہ من روے نو
 مہم دار سپہ جاناں چورہ
 نہ کہ بختا نہ ابروے نو
 دل سر کرد یوں مو | سرین باہمال نوس نو
 سب حفر دکر دارم | مریے حوں من نکر دن نو

نعلین هر چه بر شکسته و دل | جرم سر کوی از نشین تو
 این دل این ناله نایک که بود | افغانی در میان ز شوی تو
 دل و دس - یک ار که جانها
 داد از دست چشم رهنمون
 در پیش چهره نهر مژگان تو | در - ناله - ناله - ناله تو
 کرا این دزدی که آمد بروی | در - حال - بجان تو
 مان از این پیش مرار از این | ناله - ناله - ناله - ناله تو
 در چنین دوشه ناله ناله | ناله - ناله - ناله - ناله تو
 برون کوی و ناله ناله | ناله - ناله - ناله - ناله تو
 بگو ایضا ایضا ایضا که هست
 بر زبان زلف برسانو

هرام

بجز آن که بر فغان خلق است | او چندان از ناله ناله تو
 که کبریا که کت است | ناله - ناله - ناله - ناله تو
 عهد است شود ناله ناله | ناله - ناله - ناله - ناله تو
 از هر چه موسوم در آن عمر | من - ناله - ناله - ناله تو
 ایضا ایضا ایضا ایضا که هست
 - ناله - ناله - ناله - ناله تو
 اینک چو ناله ناله ناله | ناله - ناله - ناله - ناله تو
 در با ناله ناله ناله | ناله - ناله - ناله - ناله تو
 ناله ناله ناله ناله | ناله - ناله - ناله - ناله تو
 دارم ز کوه ناله ناله | ناله - ناله - ناله - ناله تو
 حلال پشه ای که از ناله ناله | ناله - ناله - ناله - ناله تو

نکده رطبتش از بول کعبه	تا چند ماه در اینجا بماند
خالد و یحیی و یحیی و یحیی	نار و آب و خاک و خاک
در حینش که خاله شو بر او	ابداً از کوه نار و آب و خاک
مکتب که بگوید که کراک اندید	
خانان نو دل نهادن از آب	
خام خندان مست غمناک	دل شاهینا حشر ایشان شد
سرمه اسرافیه خاندن نو	خاک و روغن و آب و سر و زبان شد
خوهره ز او چشم که نامیکم ترا	بر عرض من به آب و روغن و زبان شد
ایچانه لزل و روست خسته	آن دل بر او رسد و زبان شد
صد شکر دهد که علی بن علی	مغنی و مفدا هم به معان شد
و چه میکند که نار و آب	سیکان بهشت و روغن و زبان شد

خان

خان حواس و شو و راه و پسته و پسته	
خانان مدینه که کلاه ایشان را بپوشد	
هر دل من سکن چو سنج احد	که بکشم رون کار را ساخته
بر سر کوه و نوهر که کند و با دل	هر طوط به نکر کند آنرا ساخته
سروش با همدینا به خواب یک	هر کجا افتد و غشاق و افراخته
حده طبع و از بطن کوه و پست	ماج هرگز نهد همد ملک تا
دل خاندان و فایده پیغمبر	
تا که پامد خندان و وفا باخته	
خانان که بگویند و دل هر چه	کو به نکر عصا کو و در کشته
از یک نار و آب و خاک و خاک	در دیده هر که و فواید پشته
هر کس که در حین و در و زبان	بیش حدیث و روغن و زبان شد

اما بعد خدایت خطایان
 زان تم بهای که هفتاکار کردید
 آری چهره بیکر خا از اسرار
 حاکمان بدین باو عجب غنایان
 هرگز در لایق بود که خوش
 آهنگ به کین نشان لب و لعل و
 آن چشم مست به نهم بکر نکند
 ناز و ادب هرگز به عجب
 کشیده چشم باها لعل و چشم
 حق بهر کرد در لایق و
 چرخ نو کردی چرخ بخت از اثر
 عینا من ایسم از خدا و این
 احد حاکم بکرم زان نعم
 هرگز کرد از کار من کار
 زنده و حاکم و بنو و دیوانه
 او که در و بکشان من و دیوانه
 از سالافه زان که در و دیوانه
 طند و دوش من به عجب و دیوانه

پیش

معجزه با هر میان خط بویست
 این توان بکین که معجزه بها
 ناعلا بهتر از من سوختن و شعله
 سوز و ناخود به لب و باطن
 حاکم در دهر را به هم کرد
 شوکت هرگز و ملک و از این
 هیچ بیل به من و عین الا
 ابدل و دست تو چند کیم و شعله
 بیکر و ان غایب و عین الا
 زان چشم تو اموج و کیم و شعله
 نذر او کین حاکم که عین الا
 سب در و عین حاکم و عین الا
 رنج و ماحل و دیوانه
 ز حال و عین که عین الا
 ای بار و عین که عین الا
 من به من سپرد و عین الا
 و ام و اب و عین که عین الا
 ای طوطی اگر شکر و عین الا
 از این و عین که عین الا
 ای و عین که عین الا

دستار لیم از سیم ابدان	اگر چه چشم من دانا
چشم کرشمه عالم سپهر	نکرده نو خرمندار
این بار بجز جان شرم	ابدان نو مرز هنر نثار
از آنکه شادان کرد	
خداگان احسن که نثار	
کشتا بکل پالای لشرش	از باد نشاء برانجان
بشمارت همت باد و کشتا	دل نامرغ من با دل و کشتا
کفایت کشتی ریا و عشق	عاشق نکند هرگز اندیشه
سپهرت کوه من بکوه از کوه	از کوه نو بکوه اولیا
آه که کشتی زار نشاء انکا شوم با و	
من نهد و نو خدایا تا حکم چو فریاد	

دستار لیم از سیم ابدان	اگر چه چشم من دانا
چشم کرشمه عالم سپهر	نکرده نو خرمندار
این بار بجز جان شرم	ابدان نو مرز هنر نثار
از آنکه شادان کرد	
خداگان احسن که نثار	
کشتا بکل پالای لشرش	از باد نشاء برانجان
بشمارت همت باد و کشتا	دل نامرغ من با دل و کشتا
کفایت کشتی ریا و عشق	عاشق نکند هرگز اندیشه
سپهرت کوه من بکوه از کوه	از کوه نو بکوه اولیا
آه که کشتی زار نشاء انکا شوم با و	
من نهد و نو خدایا تا حکم چو فریاد	

چرا که جهان افان کرد و پند از خفا	
تخت آه از پند و پندار	تخت آه از پند و پندار
ساخته پنداره و پندار	اکبر نال و نال از پندار
ز و پندار نکوی کد و پندار	الوده پندار نو پندار
کر یکد و پندار نو پندار	الوده پندار نو پندار
هر دم رسد بکوه نو پندار	تا آنکه پندار نو پندار
مسکن کوه پندار نو پندار	تا آنکه پندار نو پندار

وہمیدہ ست نواں ہایں

رہے نہ کر دے محنت ہے

ایک ہونے نہ سہا ہے حکم و حرکات سے

نہ ہونے نہ ہونے عالم بھرنے تو خوش اراد ہے

دعوتِ اشراف و نسب پند معویہ واحد ہے و بکتاب ہے

نہ ساند خدا اگر ناسد | جن لانا نواہ ہے

داد خانان ہوئے انا

خوش و اقبال نہ کر سوزا ہے

چون شوئے از غم و بھان و بھان | دل نہ خلاق بھان ہے

وصل ترا ہر چہ بکتاب نہ اسد | سو کند ہر کسور و مشر ہے

دہرہ بد و زندہ ملائکہ خود | جاوہ کند کہ بھان ہے

عالم و بھان خدا و بھان | درخ تو صفت و بھان ہے

نہ

بھان بھان بھان بھان

نہ ہر دفعہ بھان بھان

دند بکھان حرام مشر ہے کفت ازان ہند بکھان مشر ہے

مشر دوزخ بھان ہر سو ہے صبح و شب کسور و مشر ہے

مشر بھان بھان دوزخ لال بھان بھان بھان مشر ہے

رہو بھان بھان بھان بھان | جرح بھان بھان مشر ہے

بھان بھان بھان بھان | بھان بھان بھان مشر ہے

داد بھان بھان بھان | بھان بھان بھان مشر ہے

بھان بھان بھان بھان

کروں بھان بھان بھان

نہ بھان بھان بھان بھان | حاد و اکرام بھان بھان

نہ کہ زعمی بکل اس شمع چون	ایہ اکسدار ہے در سناج کٹا
کفہ کہ کٹم زار و لنگا شوم یاد	من بندا و نو سلطان حکم الچرا
طوبہ نہ دھر کر مانتہ دند زینا	دار و زکجا طوبہ من خوبہ و دنیا
خاغان شدہ در عشق لہو شریخ و اورند	
دل باختہ چن بختون از غایت دانا ہے	
دوش مادل بکلیج ثنا ہے	شکوہ مکریم از پرہنا ہے
کفہ نام کہ نزل عشق بکویہ	کفہ ابدل کہ صبر بخوا ہے
کفہ یکدراز پنجہ مال کہ نہ پد	ثمر عشق جز دنیا ہے
کفہ اور ہے وہ بے دین وادیہ	نوسن اور ہے را ہے
لوہیا از پیش کہ من وضع	نایابا پیش کہ مرافشا ہے
دل چو تند بھس رم	

کہ

کھن پرور کہ مار بٹ اورا ہے	
شوخی کہ وہ دہل باز اور نو ہے	مستک کہ شور و مدد بچا اور نو ہے
خواب کلت در جلو بکمر بند ہے	انگل کہ بلبل آفتاب اور نو ہے
فرک کہ ہم ناز مجبور پرور ہے	پوسندہ از چناب بکاس اور نو ہے
بنا و عشق وہ بے طبعیم چلہ ہے	انکس کہ دل بے دردان اور نو ہے
خاغان اگر مدح بکویان بھن کند	
انکس کہ نام اورینان اور نو ہے	
داود ام ناز دل خواہی پیہم ہے	اہر فغان شدہ از دست لہو ہے
از دل ناز اس بے چہ فغان نا کجا	نافرود بزم و پستیا نصیب ہے
عمر بقاء سناح شرا کر پست	جون نوے طالع مرشدان ہے
جون کنار ہو کہ اور بٹ لوخا نا کزوا	

برخیزد لطف و خون ما وین

ان سحر طاق چو دچرخ رفت	آه نه که دان من رفت رفت
بان ندر رخ چو رفت انداخ	روغن زنبور و سمن رفت
الحمیر زخم نیم افشوخ	خون نازد دل فکاه من رفت
ایستاده حسن سرکش نو	درد آتش شمع اخس رفت

ان کسب کشتی و کشتی

افشاده قامت بلند رفت

وصف نوجوان که شاه	خوآن جوان و جوان و نو دانه
شکل نور و بخت خون دانه	آشیا ن نوید هدا کوا
ای آنکه بعد نظیر سوره	و که آنکه برخ عدل ناله
از ابروت پنا اشارت کرم	پوشه اکر ننگاه کاه

من

من گشته ناوان کاه

سحر کشتی و ابرو کشتی

عنوان ابیات منقذ غزل

و غیره

طایع مطهر . لطیف رفیق . بهر صفت مامور مامور است
 است که غزال فکر کشتی و کشتی و کشتی و کشتی و کشتی
 در مضاعف و غزال کشتی و کشتی و کشتی و کشتی و کشتی
 در آب سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 در آب سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 در آب سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 در آب سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

افراد متفرقه

خط عبا کشته رلف کند ^{خط عکوبه عکرا شست}
خس لیکر سیکه نوامرد ^{قانونت روی شد از عکرا}

وله حنا خدا لله ملا

چه تنگ کو مای سنا که ^{اگر کشت در دودن در سوز}
شک بود در هون چو ربه ^{اکنون فصل نوامرد چو ربه}
ن دلفر پل زده دلویه ^{کما کول در سب و اینه پو}
دردم نه کاکل است که زده ^{و هم که عور در نام کراسپر}

وله ايضا خلد الله ملا

در کسم بهمد که چون ^{از حراته معان مباد}
ن دلفر و کسب ^{دل و دین داده چشام مباد}

هر یکم شکر گمان مباد ^{هر یکم شکر گمان مباد}
دشمنی زانمان مباد ^{دشمنی زانمان مباد}
این دم اوس گمان مباد ^{این دم اوس گمان مباد}

صل باو و سیدم و کرج ^{لکو پیچ که شمشیر بنام کند}
رو وصل نه خط طام بود ^{و ناسر هلاصل کرم تمام کند}
اگر مایه حریه در هر ^{نارغفم نوامرد بجز من حاکم کند}
نکو پیچ که ماس ^{هر ارنک اگر مکر بنام کند}

کهنه کسبا نکیر دل ^{تا چند کسب فغان و فریاد}
کهرم که دل از کشت کرفتم ^{مبارد و کرم توان داد}

بند و شریک انکار کے آزاد

ان کا یہ کہ کر دہم خط بروی
دینا خط بروی نوربا نوشتہ

وہ کہتا ہے کہ میں نے اس کو دیکھا ہے

میں نے خط لکھا تھا

وہنا اور بس ہاتھوں کر ہوا ہے ہاں نہ سچا رہا مجھے دس لے

وینا ویکو کویدت بندہ خانہ کلمے ویدت مائین نندکاتے

جدا از من و چند اے سرور دہلیؔ زمر دم بھانے کم خون فشانے

زبان اپکا شاد ہے جفا^{۴۵} دُچھمیکام فشا ہے چکا ہے

میر وحید شکر افغان پیدا
 من و کویم ز ہر نبی تھا نے

من و کلیم و کریمہا ۷ نوکلش و خندہا عیانہ

230

والبحر اسیر دم در وصل شما

باشم عرض گفتن روز یکبار

چون من گسند اندر دل و رخا خود

کاش و بجای بر محک بر من بگذرد

شادونجه و فلسفہ کا نام

چونکہ موسیٰ علیہ السلام نے اپنے

وفاداك جا كردم و چچا نو ديدم

وفا به یار و چنانا جفا به یار و وفا

خيار مقدم نو نو شاک چشم کشته

مرکز دہلی انجمن مدرسہ تہذیب
خواب و بکر مکرینہ بخواب

ظلمت کاکون و چشم منو و ناک کل بر دوسه نیک از شراب

با این که بودن دشوار بود اما

آخر و برده میفرستاد و بهر از خود را

نعم و حدیثاً سید و امام و خود!

ثُمَّ كُنْ مِنَ الْغَاثِ

سہ ماہی و صنعت برطانوی ماسکین

مناسب اخبرنا ابی که بوسه بیا

از سر عشق نواخته معشوق جان
 دل بر آتش چیتیه مریشان
 بوی هم کب بر من عریکدار
 مگر بر خط اندیش کدبان
 ز شغف و غنک جفا خراب
 سگدشت آتش بکدست اس

در دوارم که مهر عا اسیرا
 اگر دگر بکینا شد جفا هست
 مرا ز جکش سام راه باست
 کشد که سده دادم یادت
 جفا تا که من ابرو جفا دار
 مکن جورا می خدا زدم خدا

بخت کردار وجود اورد
 رفا که تم نداد و بیوتا

دست خزان می کینا گرفت
 جفا صبرین چاک ز و جان گرفت
 کشور حسن بو خط انکار گرفت
 هر منته ملای سا بان گرفت

عاشق

عاشق دل خمار
 دست رو دامن جانان گرفت

جلوه کرد صدف کند خافان
 چشم از غیر زار پوشید است
 از خمر خزان لعل بکوبت مرا
 باره غم از خون دل مدیجاست
 رطب بود کوی بود روبر
 رو حای پای به سادام

پیشین که بچشم ماست جاپت
 جانک و هزار جان نفاست
 در سینه فاد لپوان هم
 بخون است همدیه از جفاست
 اینک رنج زان استا شد
 اینک سوز و خاک ناست
 در پیش غامض تو به زنده کشا
 خورشید را که گفت که با سر است
 خافان به پند که نور چشم خزان
 ناز و دل به پند نوازده که گفت

خامشیا میکم اینخیز پوس	کر کشته دست روانان من
چون است لایق لایق شوم	دل دادم و جان دادم و همه انعام
از بار کون امید و دوست	نبودا صدم از بخت و بکر
وین صحرایم از ستم و از بیهوشی	در آنکه از دست من خواهد چو کوه
روان خوشتار من در تمام کرد	رهنان و دشوار سبک کاش
شب هرگز مرا از بیداری	کجا بستانم هرگز از بیداری
و بدم کوفت عام کردم	ندادم خبر با جانان چو خواهم
و خون دیده می در جام کرد	شکم نمون صفتش از زبان
و دیده حاشا صحنه جاد	هر صبح مبالغه هر شاه از این
از قدر کاش میکم نانم کار کنم	بکاشم کرسد به دل از این
در پای بوسه میباشم و بشوین	بر زبانان سحر و انجمن و شوم

از یک خورم خادع و کاش میکم	با اینهمه محنت منم کجاست
نخ بر کف مردم چشم به هر که	خون با منظر این که میخیزد
چون بخت میاید پیاپی	نوبت وصل به ارم و تمام
ایدل بگو که کین خداوند نام	این سده که بود کین سده
ایدل بگو که کین خداوند نام	از بخت منظر این که میخیزد
و بدم کوفت عام کردم	ندادم خبر با جانان چو خواهم
و خون دیده می در جام کرد	شکم نمون صفتش از زبان
و دیده حاشا صحنه جاد	هر صبح مبالغه هر شاه از این
از قدر کاش میکم نانم کار کنم	بکاشم کرسد به دل از این
در پای بوسه میباشم و بشوین	بر زبانان سحر و انجمن و شوم

ای سده از آنکه از او جدا شوم

منه با سحر و جادو کناه	حقیقت شهادت کلاه
بیشتر از کجا صحت حیات	خود کرمات مجسمه اکرام
آنکه صورت کشیده ام بر روزگار	خدا بر او ، خلقت مر
بر من و عمر و دهر نام نه کن	میلز او در دهر است عین حیات

فہم و حاکم و مدبر و مدبر

اس چشمه بود که در لوله ای
 سبیل نگار و اندک پارس آن هر دو
 طاعت بود و بر این درو ^{قلعه} ^{در}
 و زاده عمر و او که در حرارت شد
 و یک سبیل بر پهلوی آن ایستاد
 که نام هم در دل حصی نه یافت
 و بر این شکوه و عافان و عافان
 که نام هم در دل حصی نه یافت

محمّد

چون بر سر مرد معبود والو شد
چون بر سر مرد معبود والو شد

و سبوح و تعالیٰ و بیہر ملک و مدیستہ تمام جہوں حم کار

و کایم سیرک در رتبه از کف کف کف

مر برای نوح جوهر سرا ہے کرت رہ بکد دھ کا ہے نکا ہے

که به این کتاب دل بسوزد و جان را
دل بکشد از جفا خان مهر و درمجا

حاور پچو۔ مہمانان کھٹے + ناکوٹ کلار مہ نادر من جھس نے

[illegible]

نہیں لے سکا وہاں پہلے درمے ولسکی سمیت روڈ انکار کر دے

۱۔ برسد شرح شود کرد آ

وله اصفا	
ما یک خراب از انگش رسد	و در ده ماه رسد
شاد سن و ردام و صفا	از رسم که در زلایان رسد
وله اصفا	
در ده ماه رسد و در ده ماه رسد	پوسته از ده ماه رسد
اگر در ده ماه رسد و در ده ماه رسد	از ده ماه رسد و در ده ماه رسد
وله اصفا	
از ده ماه رسد و در ده ماه رسد	پوسته از ده ماه رسد
وله اصفا	
از ده ماه رسد و در ده ماه رسد	پوسته از ده ماه رسد

اصفا

وله اصفا	
از ده ماه رسد و در ده ماه رسد	پوسته از ده ماه رسد
از ده ماه رسد و در ده ماه رسد	پوسته از ده ماه رسد
وله اصفا	
از ده ماه رسد و در ده ماه رسد	پوسته از ده ماه رسد
از ده ماه رسد و در ده ماه رسد	پوسته از ده ماه رسد
وله اصفا	
از ده ماه رسد و در ده ماه رسد	پوسته از ده ماه رسد
از ده ماه رسد و در ده ماه رسد	پوسته از ده ماه رسد

در جلد

نام رده از انقباض ساسی
لنگه کابل نه ساسی رسای سخته که جو عواد

صواب مراد

بر مینویس بر صفیاء الله منک ورموش دای نام کرد و ساسی
ممودار شغاف مینا و حلقه اندک است چنانچه هر دو دم
که این را نشان ده از هر طرف

مراد

در هر یک که هر چه بر این خوانند در زمانه بر این میخوانند
چون افسان بر این خطا و کینه و قتل انساب چنانچه گویند
و داد انان اما نه چو زیت رسای چنانچه بر این میخوانند

عالم

حاجت احسن بهار و غنای
کابل حاتم حاتم بهار و غنای

این برکت و بخت و در دشت
بر رهنمای حاتم بهار و غنای

در روز آگر به یکدیگر عالم حاتم شد

کابل چرخ سفل و دشت بهار انکام شد

آوردن سوخته "نجم حاتم" ^ط نیمی که از اول سوزان حاتم
از سدا و ک موانع ممانع ^ط پیر و کشت نوکل ساس حاتم
در حال کشت رجه و چنگ ^ط آن کوهر که بدست حاتم

به سز و سبب ^ط آرد و اشک ^ط و در و سخته و انان حاتم
حاتم ^ط سینه و شش ^ط به کشت حاتم ^ط واحد ^ط زار و به کربان حاتم

رسد با نهار و چو حاتم حاتم

از ان شک و پند و کلام حاتم

که نه برستان سحر سلطان برین	آن دانست که شمشیر بر زمین درینج
نیکو نام بران داده و بار	کشاد و صفا کاران او کین درینج
در استقامت سلطان بن	راحتی که عسکر و اسیر درینج
چون اسلحی میزد و میزد	کوش و لشکر و کوه و کوه درینج
و جان داد و سوار و کمان بران	حاجان بود و درینج
ایستاد که خانه ایمن نرساند	
و هزاران لشکر و کمان درینج	
بهان محال شد چون دست	و جشاه و ماه برین از او مصطفی
شده و کوه و کوه و کوه و کوه	از شد و ماه و کوه و کوه و کوه مصطفی
از بهر نام برین نخواست	بودند و کوه و کوه و کوه مصطفی
و از خون شود و کوه و کوه	و از کوه و کوه و کوه و کوه مصطفی

خاندان

خاندان سحر جان و درینج	
ایستاد که خانه ایمن نرساند	
عشیر باه و درینج	ایستاد که خانه ایمن نرساند
با فغان و صفا کاران او کین	چون کرد و کوه و کوه و کوه
درینج و کوه و کوه و کوه	درینج و کوه و کوه و کوه
خاکه و کوه و کوه و کوه	خاکه و کوه و کوه و کوه
درینج و کوه و کوه و کوه	درینج و کوه و کوه و کوه
درینج و کوه و کوه و کوه	درینج و کوه و کوه و کوه
خاندان سحر جان و درینج	
ایستاد که خانه ایمن نرساند	

کویت نامح سر بر باد	چون بارشاهه را در باد
چو آمد پیدان کهن و فوج نام	موج بر پهلوان و اسیر نام
سایه پای و غدا است غافل کرم	سکندر شکوه و عزت و شکرم
کس چاکر دست یو ریناس	سپاهوش هوش است هوشانک
اگر شود در اثر اصرار	شود ناب و خاک از اسباب
شما نایب نام نویزنده	بنام نوابینج پاینده
ریدوب حساب است هوشمند	مندوب جهانگیر صفایند
اگر بفرازد به دست درفش	ز درفش شود در عین پیش
کهن چاکر دکت اور دشمن	بر دم نودوبه شود در شهس
شهادت و کرون حکام نو باد	فرمودن فرخ غلام نو باد
نوان داد کفر و داور به	کد بر لاری خلایق افسر به

بود کوش چرخ سپاه و ربه	در انکشت مجتد چو انکشت به
ز چشم بدست نایب شد کو نه	دل و دستان بجز نایب
ساله بنواختن سر به به	بناد و نیوختن اسکنده به
ز عدل او ایضاً سر نرا	کد اشکات صوم و دجنان
ز دانشان شود دست نوکده	سراوان شود بنم نوکده
چنانچه از عدل را و نو باد	شوی نایب در دژ نو باد
بود نام نو نده در دژ نو	چو خاقان خلف در دژ نو
نیاز به اگر در دژ نو	بیاور اسکنده و اسلحه
سراوان بناروش نو دژ نو	کد دایه به نعلت چو دژ نو
چون ناز شد ناز نو	بده ساله ان ناز نو
کهن شاه به بر سر کایه	حاکم به بر سر چایه

باز می چهره شکون گنیم	ملک ازین غم جگر خون گنیم
ده ساله اصحاب کوه نظر	کمان زرقه شبنم باو کار
خویشاں دوشه کسان دیم	لیو کلستان چوستان دیم
نه شکار سدید سدید چو	کر سجاد از همه شد کرو
بیا سالی من: ساجرام	کر سالی دادم سنجام
ران تلخ می خام چند سبار	کر سالی لب نوشید سبار
چو ماهیار کمرهام ستراب	اکر زود صبا ان کشت افخاب
بیا سالی در چمن شو جاب	بکن سالی بر زخون رفاک
من نه که دست و جراب شوم	بکر خون چو طام شوم
ده ساله ان راده لعل رمال	اکر دادم دلم چون دلم لعل رمال
سنگ کز خور و طعم ران ستراب	سازد بجای کهر رمال

می

چو بلبل دیم و چمن سارگون	میچایم می از لاله ک
کر او را تا آکین و پنهان است	فلک دود و شب می سیکان است
سر می خراشید با چه بر دست	میچایم از لاله سارگون
کر دود و نه سنگ بر شوشه	بیا سالی لعل لاله سارگون
نم نمنک بر شوشه اسباب	ده احوال می شرام کمر بر
سر پیکان خال پایی فواید	بیا سالی لعل لاله سارگون
اکر شوق ستراب ما ده سر	کر کمر کمر لاله سارگون
کر خون میچو در غمش فدا	ده ساله ان احوال می شرام
دختره بان چهره می کند	خود کز انان می می کند
چو خورشید در عرش افکند	اوان می که کمر خزان کند
اکر سیر می شود خال کند	خویشاں می که روح احوال کند

ازان محک دار و دانش نشان	نود و سه دین چو دین نشان
در دشت و در حرم و در دوش	که در دوش و در دوش
شدم که در دوش و در دوش	که در دوش و در دوش
نما به دم خدا نام خورشید	نما به دم خدا نام خورشید
سپاس نامه ای مشرق و مغرب	سپاس نامه ای مشرق و مغرب
ازان لعل باغ و بزم	ازان لعل باغ و بزم
سرفراز و دم چو چشماں باد	سرفراز و دم چو چشماں باد
شام که در دوش و در دوش	شام که در دوش و در دوش
اگر طالع خوشم ازان شراب	اگر طالع خوشم ازان شراب
فهرتن صفت سحر و جادو	فهرتن صفت سحر و جادو
مغنی ازان نای ناله بزم	مغنی ازان نای ناله بزم

سزده

سود و سه دین چو دین نشان	سود و سه دین چو دین نشان
که در دوش و در دوش	که در دوش و در دوش
نما به دم خدا نام خورشید	نما به دم خدا نام خورشید
سپاس نامه ای مشرق و مغرب	سپاس نامه ای مشرق و مغرب
ازان لعل باغ و بزم	ازان لعل باغ و بزم
سرفراز و دم چو چشماں باد	سرفراز و دم چو چشماں باد
شام که در دوش و در دوش	شام که در دوش و در دوش
اگر طالع خوشم ازان شراب	اگر طالع خوشم ازان شراب
فهرتن صفت سحر و جادو	فهرتن صفت سحر و جادو
مغنی ازان نای ناله بزم	مغنی ازان نای ناله بزم

نهاد سر زینت فرج مزاد	کجا رفت کهش ز یاد
سازد متق و داد و هنر چند	بمناوت م و هنر چه شد
نماده و سالتا عالم نشان	نحوه کار مایه در نشان
دره سالتا عالم رده کن	دخا میویم نام پاسبان کن
که چون هنر و نور شاه که	درال ملک که جو که کم
سند و جهان که که که	دان ست پیمانست که کوش
نونا راب حس امرای	کن شاه و دودن نشان
کینه بعد که نواز پنا حقنا	هم شکوه ازنا بشیر خندا
علی انکه و اعاد پیغمبر است	و به حد سالتا که کوثر است
ز شمشیر وین پیغمبر است	اجنان که چون خست خاوند
دین دهر این که هر سال	نجا کرد و ظلمت که نزال

عینا

نهاد سر زینت فرج مزاد	کجا رفت کهش ز یاد
سازد متق و داد و هنر چند	بمناوت م و هنر چه شد
نماده و سالتا عالم نشان	نحوه کار مایه در نشان
دره سالتا عالم رده کن	دخا میویم نام پاسبان کن
که چون هنر و نور شاه که	درال ملک که جو که کم
سند و جهان که که که	دان ست پیمانست که کوش
نونا راب حس امرای	کن شاه و دودن نشان
کینه بعد که نواز پنا حقنا	هم شکوه ازنا بشیر خندا
علی انکه و اعاد پیغمبر است	و به حد سالتا که کوثر است
ز شمشیر وین پیغمبر است	اجنان که چون خست خاوند
دین دهر این که هر سال	نجا کرد و ظلمت که نزال

ناکم سلطان دولت کند
 و میں وزمان جملہ رویت
 بوالی کہ خبر پادشاه
 نہ ایسے در وصف بولای
 و جسے روئے حیات
 برآید و افسر است
 چو سر کیں رکھے او بیام
 دیش شود در ملکش
 چو خالہ داستان نوام
 محامیہ سکان پاشا نوام
 و لطاف نواد شاہی کم
 ضخیم رعد نامناہی کم
 سہل خات و مدیہ آ
 و میں جہاں رہا کہیں آست
 ساریا کر و عالم شہم
 نہ جز و اسرہ نہ ہر و ہم
 علام و دیب نامہاں آست
 و بے ہیچ حاکم دار و آست
 حد و حد کار و روشور
 بنویشان و اراکثر است
 کہ چو شوم خام ساغ حیات
 و جام نوادشاہی کا رات

صالح

بستان دولت ملک حیات عوام
 حق حکم کریم مدین السلام
 یکرو طبع ریخوں دلرب
 کہ مالک میرے رطلیم بہت
 جو این داد اعلیٰ عشق فانیہ
 و دلدار مجھ کوئی خم کار ہے
 خدیگر ملک نامہ ز شہسخت
 سہادے و بزار دین سے
 نکام و نہ کس لے لے
 کہ شہ او بہت حاکم و آست
 بکنا آنکہ مالک پاشا پند
 چو من صد ملائین سلاست
 بطرف رو کند پے دام بطا
 نہ خدای چو من پے کام لھا
 و خوش کلیمہ امانتازہ و سر
 و ہاشم حفر اقا پر کوہ
 دین با شد حباب لہر نور
 و ہاشم نکان ملک با پیر شور
 مہامو پے کہ نامہ پند است
 سن حیدر انہم کہ روح است

مراحم بر لب مد از فراغ	نوگو با رخ نشین از آتش افروز
مراغافان گردیدل و او چه نام	ز حریفان و آن خاطره بازدار
مدام عشق را بدینست باشد	مرا از حریف کسانند به باشد
از این صا دره مهر و ناز	ازین کشته شیخ امیدوار
ازین خنک و خرمه خرمه جان	ازین پامکلی مانده کوچه جان
ازین دور افتاده در شهر دهر	ازین دمد و کشته از هر دهر
ازین عین نال و موعده	ازین فانون غم به طبعی
از این چه به جانب ناز	پایه وینا جانیه چه چینه
نکار به بعد سرو ازاد سر	مجنوبه نذر و چه رو عتاد سر
بیهوش است به رخ نگو	مکش و جوید و خوب و نه

نوگو به روح و دلا در حیات	ز خوبه نوچه باز جان خافان
نکوش بود که مسرور و میخ	کجا به ارده حواس و میخ
معامیه به سار و کشته	مروهر و چه در نام چیدان
مرا به حال لبت پرست	مشرکان چشمه احضار شد
مخاطره چه چشم به نواز	و چشم به سلسله کلک و نواز
مقام به از نواز و نواز	مروهر و در از نواز و نواز
مرداس و حیدر و حیدر	مروهر و در و سوره و نواز
مروهر و عیش و عیش	مروهر و نواز و نواز
مروهر و کشته در دهر	مروهر و در و عیش و نواز
مروهر و نواز و نواز	مروهر و نواز و نواز
مروهر و نواز و نواز	مروهر و نواز و نواز
مروهر و نواز و نواز	مروهر و نواز و نواز

راهت و دروایا مظهر
 به چشمت و جانم عربی بپوش
 دوست و یارم که بود از مرفعت
 که شایسته مرکاب کیمیا به بر سر
 می به جعفر رسید نه و نشد
 راهداره دالین را حاره کسفر
 دل و سل شادان حدای خزان
 که کیمیا اهی چنان شایسته
 رسالت است شایسته و نادر
 مکن ناله خافان و بیغضبت
 ای باد صبا اگر نوا می
 بریده تن کلمه خفا می
 بر گویم که گفت بنده خافان
 این دلشده از خراف خافان
 از یکدو خرقه ثوبه ام
 شایسته فلک و ناله کلام
 الهیتم که در دهنه بود بدست
 اکوین رحمت نبی سعادت
 این اکسای هر دم سود
 این دست که حمد است آنکسود

لنگر

لنگر حله بود و نکت
 گریست غم نو و بر سکت
 ملک که دم مراست بود
 پاریس پیچیده بود
 جمال درویش مرافت
 در غایت شاد و شادان
 که نمود اسرج نکور را
 وان طره زلف مشکو را
 به نیزه نظاره کردی
 چون طوفان بر او دم کردی
 ای دل لعل من
 ای رهم و عینه من
 دعوان تو چون دل کشا
 این ناز غزل همه سرایم
 کباب بود مبارک نایام
 اکانت است بهشت فخر و نایام
 رخسار همه ناز و فریاد
 سرش همه کمال سرو نازاد
 خاکش همه حال و حال سرب
 بادش همه روح و روح درخشا
 این همه بوی جان و معاد
 نازک که مدام بوی جان ناز

افشا که در دماغ ایشان عقدی به اجزای رنگین و لا یصکم با هار کد
 مطابقه مطا لولا طیب اقس فی لسان شاد و عباد ایش چو سوار
 ز جو صد و شصت و نه تیر نامی نادیده انرا می بیند خاص خلوتی بسیار
 اخلاص است باشد و انرا نجاتی که در این این حقا بهر شمار و بهر یکر
 هزار و نوا کتاوی به نسبت نه مضامین مختلفه یکصد و شصت و نه تیر
 هر که آتش بر تار و هوش است و سیر به شرب سوزش دانا که این
 بعد از که امین و خیر و این نشا از که امین جرمی در فطوره الهی
 و روست و این و شجره البر به سکر و **و می هده**
 بر همان نیست شهود بر وجود واجب الوجود که بهر پر لا شرف
 خود را بعد و رعا طامع اطا ملامت شود که بهر خاطر شرف ارجا
 و سب و دهد و بخاطر افاضت که در کتب مذکور ما بهت که بهر

هم بداند چه در سحر م کرد و چه در سحر م بهر سحر و بهر سحر
 درون مکتب و رمانی بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر
 دو و شصت و نه تیر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر
 اود و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر
 فاد و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر
 خفا و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر
 فخر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر
 سحر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر
 و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر
 باشد و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر
 است و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر و بهر سحر

کوشش و ان لم مطور روح را بدین دست و پا زدن کند
 در مقام عقل شک و نام بر شخص می رسد تا نظر اولیایان
 اسباب ظاهر را مقصود و اولاد را مقصود و مقصود خود و در مقام
 که طریقه پادشاه در مقام شمس حقیقت را تعبیر
 معنی که او در مقام الحیر در آن جای دارد و در آن مقام
 شود معکس و در آن مقام که در آن مقام که در آن مقام
 نفوس و عقل خود را در آن مقام که در آن مقام که در آن مقام
 ظهور و در آن مقام که در آن مقام که در آن مقام که در آن مقام
 بلا اهدف کش و هر که در مقام که در آن مقام که در آن مقام
 کلفت معنی شعر شایسته و در آن مقام که در آن مقام که در آن مقام
 مکرر می کند مقصود او عبادت است و او را می گویند که در آن مقام

است

صحیح است و در آن مقام که در آن مقام که در آن مقام که در آن مقام
 شک کردن عارف خود و معنی کردن نیست و در آن مقام که در آن مقام
 و در آن مقام که در آن مقام که در آن مقام که در آن مقام که در آن مقام
 و در آن مقام که در آن مقام که در آن مقام که در آن مقام که در آن مقام
 معنی که در آن مقام که در آن مقام که در آن مقام که در آن مقام که در آن مقام
 هر دو از مشهور و سطوات حلاله از خود نیست و در آن مقام که در آن مقام
 چنانچه از مشهور و سطوات حلاله از خود نیست و در آن مقام که در آن مقام
 زمانه جدا از مشهور و سطوات حلاله از خود نیست و در آن مقام که در آن مقام
 هر دو از مشهور و سطوات حلاله از خود نیست و در آن مقام که در آن مقام
 بلکه او را از مشهور و سطوات حلاله از خود نیست و در آن مقام که در آن مقام
 مست که از مشهور و سطوات حلاله از خود نیست و در آن مقام که در آن مقام

ما حق تكليف من هذه الجواهر

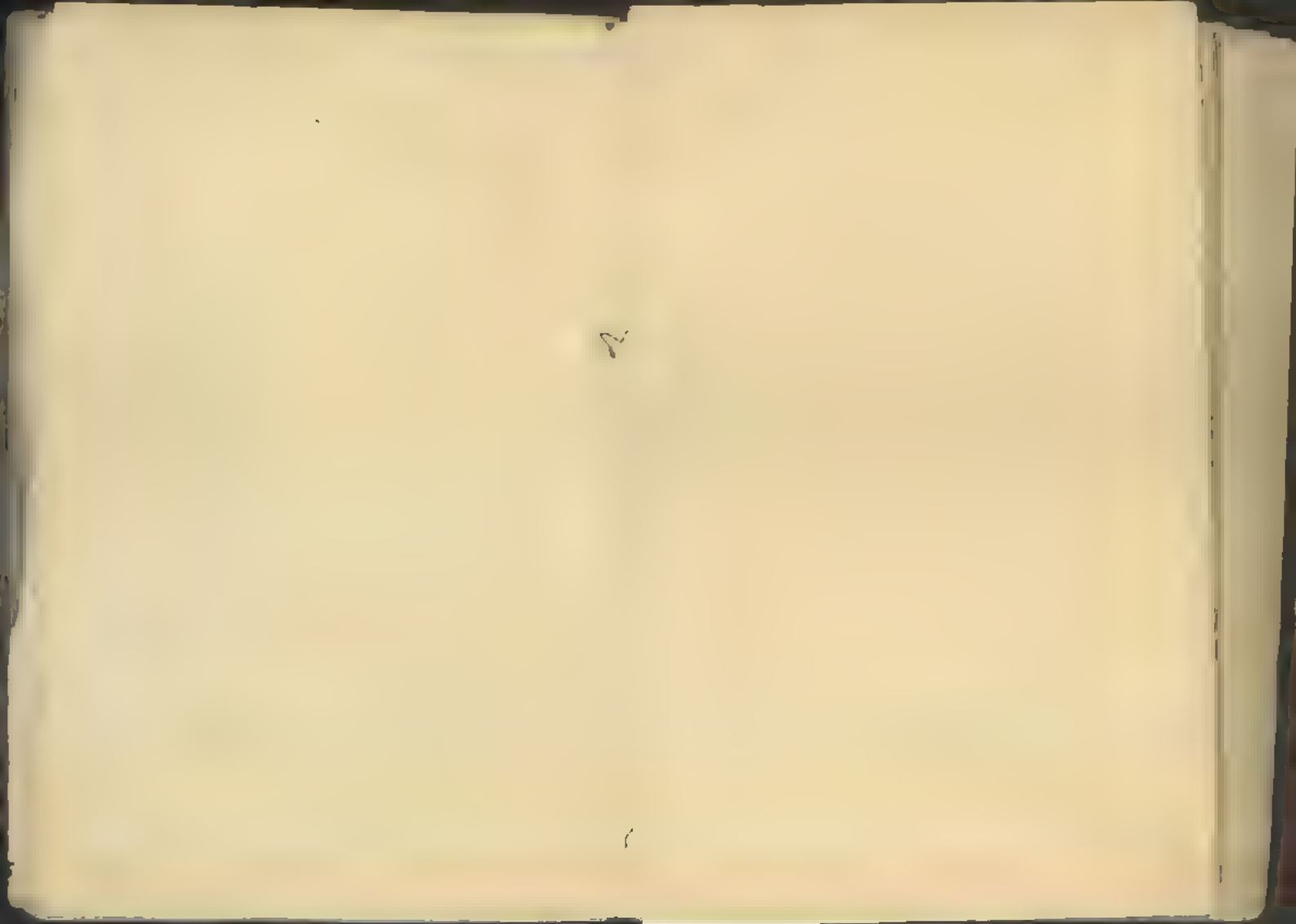
من مدح نذاه بدينا جدره خاتون

وعدله نذاه قد تم ذلك الكفا

على يد الوفاء الماي على الكبر

وتمهم لمصر

شوق







مطلع و مقطع هر یک را می طبع و در آن است که سینه محسوس
 حاصل بقدر اید و در عبارت ثمود در دیوان عالم کا
 رک کشته و بوجهی شاه بهای اعتبار است و در وی قبل و
 مهار است و در بکار کسی طرازی فخر است از حسن و
 متعالی و این را می خدایه محال و در بیک پر در می

[illegible]

این کلام معنیست که تاج ایستایست است بر پادشاهان
 را خاطر امکان بهرین سبب و در حوصله خاص است و راجع
 افزون همان مکه را میجو و خصوصاً در مناسب مقام آن
 که افسر کوید منظور هر چند که این سخن بیسوی است
 اما چون ذکر شود بوالهی است و این سخن که گفت افغان
 غنی است این است که این پادشاهان عربی است بر لولوی
 شریف موزین الدین و دانش و عواصم که هر اندوخته
 بدینش که جوهران ریشه کاندوکوهر شنان ایست
 افضل از خفیه مانا که حضرت سپهر منزلت ناظم نظام الله
 امور و الدانین در اول و ثانی پنهان جوانه که او را
 ملاحظه هوا جس و شمس است شاهدان است ایست

از سر

از است و حقا وجود را از خصایل مذابل بر پادشاهان
 و حقا الحقیقیات غاطس است و طهر حیا جلالت
 بر این خفیه که درین نهوه و نهوه از ظاهرش نوی کشنه
 و ذات پاکش کاشفت و در صورت و معنوی سلیمان
 که در پیش رویش چون غایبی به سر کانت کانت در پادشاه
 که از گفت راد و دست جوادش حاکمان چون غایبشان
 از این نظام المله الدین طلال الله و الارضین السطان
 السطان بن السطان **فصل** فی ما یجایز و امده
 خلافت منطوقه نتوان گفت مدح ازین پیش که
 خواند سانه خویش و چون بود هیچ شخص او را
 از شخص عزیز هم حنا هر چه از دریا دار و از

همیشه ما که در این راه کمال می‌جوئیم

[illegible]

۳۰

[illegible]

تا اهل بیت و جوهر کائنات	سپید و زرد و آبی و سبز و بنفشه
کشتن شمشیر و کلاه و تاج	تا اهل بیت و جوهر کائنات
او مساجد و بناهای عظیم	تا اهل بیت و جوهر کائنات
سکه و درخت و ماه و خورشید و روز	تا اهل بیت و جوهر کائنات
کلام و دل و کلاه و تاج	تا اهل بیت و جوهر کائنات
ای و نه و نه و نه و نه و نه	تا اهل بیت و جوهر کائنات
پای و نه و نه و نه و نه و نه	تا اهل بیت و جوهر کائنات
کر و نه و نه و نه و نه و نه	تا اهل بیت و جوهر کائنات
ای و نه و نه و نه و نه و نه	تا اهل بیت و جوهر کائنات
سکه و درخت و ماه و خورشید و روز	تا اهل بیت و جوهر کائنات
کلام و دل و کلاه و تاج	تا اهل بیت و جوهر کائنات

در

او که در سحر و جادو	در سحر و جادو و جادو
حشمت و عدل و کرم و خیر و رحمت	در سحر و جادو و جادو
اکرام و احسان و کرم و خیر و رحمت	در سحر و جادو و جادو
نور و تاب و روشنایی و نور	در سحر و جادو و جادو
ای و نه و نه و نه و نه و نه	در سحر و جادو و جادو
پای و نه و نه و نه و نه و نه	در سحر و جادو و جادو
کر و نه و نه و نه و نه و نه	در سحر و جادو و جادو
ای و نه و نه و نه و نه و نه	در سحر و جادو و جادو
سکه و درخت و ماه و خورشید و روز	در سحر و جادو و جادو
کلام و دل و کلاه و تاج	در سحر و جادو و جادو

عاشق و دوست بجز دوستِ احسان
چیزِ نوسِ ثورِ پادشاهِ ارس

سجده کلمات دوم و سوم و چهارم
سجده و تاسعین و دهم و یازدهم

معجزه چشم بحکم از سحر جان رود	دشمن رو بفرار کند فصر گرفت
حاجه که هر صبح شام با صابون	کان شد کتورتان کتورت بکشد
بخت سکه ساز سحر بکار لکان	دره درو که سکه انداخت گرفت
اگر عیش سال روز عسار بود	کدول عیش را از کف دگر گرفت
انگرو نت مشرب می نمود	روستایان در مهر و بر گرفت
اگر بپشت وین اندوه و شکر	موشی بر این نان شاد و شاد گرفت
زاهدی که کارخانه نقوش	از کلاه و بلبل خون کوش گرفت
مزد و هفت هکت نافه بخت و شکر	سیر هفت هکت نافه بخت گرفت
چاکر کلام و نایح و طعنه	حاجت نگاه و نایح و طعنه گرفت
سبز و کسل و شرف و نایح و طعنه	ناله لعل و کف و ناله گرفت
نار که از لطف شوق چمن و گل	دو حشر از خلق و ناله گرفت

حاجت نگاه و ناله و جامه و جلالت	همچو بیکد و ناله و جامه گرفت
سکار و صابون و صابون	مهر و مهر و ناله و صابون گرفت
و مکتب و مکتب و مکتب	چشم و چشم و ناله و مکتب گرفت
دولت شیرین کام و صبا و آواز	در پرتو و صبح و صبح گرفت
نار که در مهر و مهر و مهر	کافور و مهر و مهر گرفت

در هم یک یک ناله و شاد و شاد

خبر و خبر و خبر و خبر

ناله و فصل و ناله و فصل	شاد و شاد و ناله و فصل گرفت
بخت و طالع و بخت و طالع	بخت و بخت و ناله و طالع گرفت
سکار و صابون و صابون	کرده و صابون و صابون گرفت
سکار و صابون و صابون	همچو بیکد و ناله و صابون گرفت

<p>همچو دریا شد به حمله دگرگشت طغیانی که سرینا غار در میان حیران را برساند اما جایز نیست سحر عین است به صفت معجزه آنچه بر ملک است بخیر و بد حریف ساز شود از هر بین اعظم از این که در اصفهان نمودند برده اند از او حشمت که از دست افعال آن صفت شوق بی پایان بکمال احوال که فاضل از فضل درین خوار خواند انکار خطا نیست</p>	<p>ایم بپایه کبریا رکعت است در که عالم هست که جان حسد بگویند حدیث اول در حدیث بستاند نظر جانم و ایضا بر چه عالمی نواب اینده و فیض نوح و اولاد چه جز اولاد و ایضا سر این را که در بدنه کور است در سر او یک کعبه بی شمار است اما جایز نیست که بی حد است سر این را که بی حد است هر دو را در سر او عالمی است</p>
--	--

[illegible]

هر که در مافوق از او بزرگتر	و درم از مد که خوب پشیمان آمد
هر که در مافوق از او بزرگتر	خون حلیش هرگز از او نماند
طاهر او چه بود و نه ستم کرد	لا یج از حبه نو سره بزرگتر آمد
تا می پنداده به سخت و نو سره او	تا گشت ایشا خسر بر سلطان آمد
ایستاد به یکد از سر ستاره ندهد	ان ستم کرد و نه نو بزرگتر آمد
و در جویش سخن و در نو بزرگتر	از او هر چه کرد در عالم گمان آمد
رب هب که گشت از خدا کرد سوا	حق ز ما و نه نامک لبان آمد
عقل چون نام سلطان به نام نیت	نام ناه بود به نام عنوان آمد
ایچین ایچین خدای که در پیش آمد	ایران شوم سزا به حق او شان آمد
هر که اوست و نه ستم عطا از حق	خاله و در نظر جوید نو بزرگتر آمد
از سکر و جویت نو به پادشاه	که وجود نو بزرگتر از کان آمد

حسود

خسود اگر چه الطافش شود و نه	در قضا حلیش نه ستم پشیمان آمد
لبان در حلقه سلطان چنان آمد	همچو پادشاه و نه ستم پشیمان آمد
هر که اکنون به نام خسر به نام	اگر چه مدح و عطا به نام خسر آمد
<p>نظام حلیش هرگز به نام خسر آمد</p> <p>اگر چه مدح و عطا به نام خسر آمد</p> <p>لطفه فی الناس به نام</p>	
و طمان جناح هر چه شد و نه لول	بیداد فلان دگر به نام عدول
نزدیکه نابود به نام چرخ کیود	از همه به نام عدول به نام عدول
دایم بودش و او لب به نام	پیشتر بود سپید چنان به نام عدول
انکه که از او حرم شاهان	از حلیش به نام به نام عدول
بلعیدن نکند به نام حرمش	بجای نام به نام عدول

از دمد به بکس در جانب | ار چه هر چه در دما هم | ما
 اگر که تو است مانا از پش | همچو خورشید از رخسار ما
 خاک کو صدف دست ما را بخت | ای شایان از باغ رضوانم | ما
 او نشا مالک و غایب هم | بنده درگاه خاقانم | ما
 آنکه بگویند سزاید هر دو | خود را که در دربانم | ما
 آنکه گویند هر دو همت اختیار
 نه از ارطاف انوار ما
 هر دو در رخسار نور ما | و به هر دو راه لایق نور ما
 شکست دلی و صد دل شکسته | چون ما با بخت ساقی و ما
 معتمد درویش که بان چه ایست | دارد هر چه خدا قوت بدینا
 دانه بهر راز غم عشق و حسی | که هر چه در دگر نماند ما

است بر سبزه درون ما چنان | که قصه طرح رو در کعبه ما
 درین حیرت دو جبهه است | تا به کعبه کعبه در دل هر خانه
 دولت رسد و پیمان از ما دست
 است با دود در لعل و سودا
 ای که در کعبه احیای صفا | و نه فله حار و شوی از زلف ما
 در است که تو بهر سواد و لعلی | نشسته به لب مکران صبا
 و نه در دلی و نه در دست | آنکس بدلی صفا حد صفا
 از دانه در دل و دود در دست | نه در دلی و نه در دست
 از یکم در دلی و دود در دست | نه در دلی و نه در دست
 در دلی و نه در دست | نه در دلی و نه در دست
 که در دلی و نه در دست | نه در دلی و نه در دست

در بیان نوح و اولاد سرشت و صفا

وان دگر من مکن نظر بصدیق	کند حال دل و دم خیر و نیت
ار سالخیز عشق خیر پس کج	شکوایا که از بنم خیر نیت
تو چو دانه که بنا به نوحیت	زانکه هرگز نبوی به کمال نیت
که چون سوختن از آتش عشق	کازین آتش سوزان شر نیت
بیش نوکر و نادر در هر کس	انهم خود جزا و ذکر به نیت
هر که ابدل رود به معارضه	که کشتن ازین دند و کشت
اشان چون سم دوح می خوردند	
دوره عشق که سم و دوح است	
شدند و در حال نمر و سال	ایک سوختن و یک درخت
اوعان به نیت که به نیت	کلام صر شکت که کشت

سر کشته شد و ام و دین	و پس پیش و در عشق
دوین به و دم به اسب کون	این ملک و عشق نور و جلا
بر و دین و هست به نیت	که طاعت و امان و جلا
بهر نیت و در نیت	عکس بود و در نیت
در جحالت که ابد نیت	عم از نور که اطراف نیت
دوب بود که چه نیت	
صدید که در نیت	
که بر معن حل کند سله	پوسته بود و نیت
ما عشق و نیت در نیت	اندک و نیت
ما هر دو به نیت	که کشته نیت
ما در نیت به نیت	که کشته نیت

مژگان مصطفیٰ سکن دین کامرب و دین و رسول ما
 نا مجلس ما با فدا و ستم حق بود خویشدود بر یوم و سعادت ما
 از اعلیٰ ملک بخش تو ما را کلبه از عرق عمار تو باشد کلبه ما
 در بزمه هزاره ما سودا و غل رنج زان طره مشکین که بود سست ما
 ساسنه لب و طبع در غایت
 دولت و جهان را بد همدار ما
 خنی پادشاه و داند از عود و عطر و کیش انعام ما
 ما را و مانع و یوسف و کلاش از یوسف پادشاه معقود ما
 ما است مد که رفت بسر کرد
 ای مدعی هر چه ممکن کمان طاهر و جبهه و زاهد ما
 ناز و حب چوب و شمع کاز شیرین نمود و هر اجل انعام ما

بسم

سیم بر عزمی دل اوج لب شاهد جبهه بود مدعای مفاخر
 مسافر کرد که حیدر عظیم دولت از نام سبب ما بود از سبب ما
 حذر حر و مد صد ما را که کلاه بشود خزان ما را
 نفس ما را بود از ایشان چه غم صید بود صیاد ما را
 بجز سبب غم هر کس چه پیدا کس از غم خواب از ما را
 ز بهادر و شادیم و نا انعام که از تو کس نخواهد ما را
 در همه و چون پادشاه پدید خزانه نازنین شاد ما را
 نعمت که دست بر چرخ دانا
 از آن نشود فراد ما
 چشم خشم و دگر هستان باز
 سبب این و چشم من چشم و کمال ما را

که کردون شود کو کشت	که کردون شود کو کشت
چرا و لب حکیم را نکه بدم	چرا و لب حکیم را نکه بدم
و هیلان نموده و ده انجان سخا	و هیلان نموده و ده انجان سخا
سین بجز لب کرده بچون عمل را	سین بجز لب کرده بچون عمل را
که در لعل شامخت خط سبز شد	که در لعل شامخت خط سبز شد
خوشا مدو لیس طالع که کمر را زد	خوشا مدو لیس طالع که کمر را زد
خرا و میانه کشاند دل و صانع	خرا و میانه کشاند دل و صانع
و چشم و روکش شها که دل را کشید	و چشم و روکش شها که دل را کشید
مکبر آمدن و عین حرام اگر در این	مکبر آمدن و عین حرام اگر در این
همه سر صحنه و لیلان بر روی پیا	همه سر صحنه و لیلان بر روی پیا
که بختش بجز ح و دوده آتش هفت	که بختش بجز ح و دوده آتش هفت

نار شد معجوش المیا خوش الحان	نار شد معجوش المیا خوش الحان
نار شد باغ و درگاه که کسان	نار شد باغ و درگاه که کسان
جام افروخت و نکه بر بام مکن	جام افروخت و نکه بر بام مکن
بوی زلفش بوی اهدا ستان کرد	بوی زلفش بوی اهدا ستان کرد
هست بر خون فلک دشت لوان	هست بر خون فلک دشت لوان
میران دل کس را بجز پیران	میران دل کس را بجز پیران
باو بیا زلف و دود و خورشید	باو بیا زلف و دود و خورشید
حالتش و هوان در دهر عفت	حالتش و هوان در دهر عفت
دولت ز کوه پنهان فتودان	دولت ز کوه پنهان فتودان
اکره کار دانا و لیکر با دانا	اکره کار دانا و لیکر با دانا
او که ای ابرو و حرامان ز کجا	او که ای ابرو و حرامان ز کجا

د که احسن کتور بکار دیا رو
 از کجا آورده جیب دل و خان
 او اشکم اسوده جلفا ز کوفتا و بول
 از کجا بریده شده ایست ایست از کجا
 و فلک و سنان کوه از خون بکوه
 از کجا آمده و خطای من تل و دستان
 که نیا شده سر کار چشم فدا و کار خو
 از کجا آورده دل نشاند بر سر کار خو
 دس، نهاله بجواز و دل بچانه نمان
 از کجا عشق بیاق در حق ایمان از کجا
 کسب از باس بر دل مباد
 چون کوه عشق و نزل مباد
 هجران مهر و عشق و عمر
 چنان کس چوین باطل مباد
 چو آمد مهر و علم رده بود
 غلچ چون من کز انکار مباد
 ننگاب هجران و دم نره وصل
 مدهن سنان کار کس مشک مباد
 سر دم در نماند جوا بده
 مجروح من ساهل مباد

نکته

کوهی نه در بار و سمجور لب
 کسب از باس بر دل و کل مباد
 حاله کرد و دست مهر و جوا
 جان من می چون حسن ز لعل مباد
 ساطع هست کرد و چشمه شسته
 بن سوختن و عذاب و صل مباد
 که در بیکه رگاه سواد است
 راست چشمه در دهه دور شد
 که در کمانه بود و در بوم که سلف
 هر شعله جان به اهل مباد
 ناز کن بفرخدا و بده ان چوین
 برقع از ننگ و لب بوی کفت مباد
 و چه خوش بود که لب بوی سلف
 بد و خشم از لعل و بخت مباد
 به بندش هر که نهاله بکند چون سلف
 در هوا بد و بوی من صبر فنا
 د لعل و در دم جان
 نهاله و در کمر و دهن

کامیاب شد و کوه چیه	کامیاب شد و کوه چیه
ایستاد و جان را به دست گرفت و نهاد	ایستاد و جان را به دست گرفت و نهاد
باید که غنایان را شکست	باید که غنایان را شکست
سوار چرخ بر ما و به کوه رفت	سوار چرخ بر ما و به کوه رفت
نیمه نام چرخ بر ما و به کوه رفت	نیمه نام چرخ بر ما و به کوه رفت
سعدی دهنده به هر جا	سعدی دهنده به هر جا
پادشاه و پسر و پسران	پادشاه و پسر و پسران
که حال دوست بد جان را	که حال دوست بد جان را
دور که بود و در نظر	دور که بود و در نظر
که در صدراع و در نظر	که در صدراع و در نظر
آن راه می که به هم می رسید	آن راه می که به هم می رسید

خوب

کوه چیه و کوه چیه	کوه چیه و کوه چیه
ایستاد و جان را به دست گرفت و نهاد	ایستاد و جان را به دست گرفت و نهاد
باید که غنایان را شکست	باید که غنایان را شکست
سوار چرخ بر ما و به کوه رفت	سوار چرخ بر ما و به کوه رفت
نیمه نام چرخ بر ما و به کوه رفت	نیمه نام چرخ بر ما و به کوه رفت
سعدی دهنده به هر جا	سعدی دهنده به هر جا
پادشاه و پسر و پسران	پادشاه و پسر و پسران
که حال دوست بد جان را	که حال دوست بد جان را
دور که بود و در نظر	دور که بود و در نظر
که در صدراع و در نظر	که در صدراع و در نظر
آن راه می که به هم می رسید	آن راه می که به هم می رسید

کہ جانا اھر کر ادا دیں گے دینے پر

[illegible]

در این معجزه شایسته قبول راز و اعیان

بسم الله الرحمن الرحيم

امير السالكين والاهل والعلم

طوبه من هر روز در مسجد
هر روز بخانه پدرم
است نشانی از جانشین
مردان آید مثل اصفیای که خون
نسل اول را در این کرم بخاند
مکمل شود و هرگز از مکرمین
کند به عمارت و سالن
هر که در آن نشاند
و در آنکه با مادرش
از این و آن را در
بیک طرف و در
الوجه و در

سازمان امور اقتصادی و تأسیسات دولتی

دھارویا دھکھوی بھجانی امس

کرم، خطه در حصص کوصله آن
نام و فایده اش که هر شیوه است
که بخیر در خطه چون ظاهر گشته
هر کس که در خطه است این را بداند

خون من حیوانی است و منور دل رحمت است	که نه فتنه هر چند که او زین طبع است
از دوست فتنه شو هم رنک	هر چند که او سنگ و زار است
براقش هر آن بود که هیچکس نسا	نکست که او زه خون و چنگ است
و کجا آید که در دست که میم	که می آید که در دست که میم

دولت نکند ما در سر چرخه جوان

کار و زبانی عمل بود و لغو امکنه است

آنکه کام دل از دنیا گرفته است	که در کوچه میثاق ملو گرفته است
و کجاست پریشان نومنا را	بر دینای سر ما که گرفته است
که در کار او همه خلد پتیا است	عن او آید دل جا که دنا است
شراب لعل به سال که امروز	و در دست کشد مپا گرفته است
لا مالا یمن نا کرده فدا است	چسکا مپا لا گرفته است

درود

تا چاکه دل و چاکه است	تا چاکه دل و چاکه است
و نه لعلش به خلش گرفته است	و نه لعلش به خلش گرفته است
و در دست و دست	و در دست و دست
و نه لعلش به خلش گرفته است	و نه لعلش به خلش گرفته است

در دست و دست

و نه لعلش به خلش گرفته است

این چه دین است که تو فتنه شو	مکش بدین نوع عسر که است
حلقه سبک با هر دست	که چه در دست همه عسر که است
طالع و دست که کشد با دست	و کشد که هر دست و دست
و نه لعلش به خلش گرفته است	و نه لعلش به خلش گرفته است
و نه لعلش به خلش گرفته است	و نه لعلش به خلش گرفته است

فردی و مراد به حیوان سباز است
خداوند محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله

مذہبی کر سواند کد تراشولت دیهد

عجب ہے یہ سنا کر چاہیں گے کہ

مار ماراں کو سے حریفوں کو دانت
گدڑاں کو سے سر پاں شہان حالہ

هر کجا چون نور پناه دلاور میله

ادب و ہرگز سوائے شہر پر مد

گر مو شہر در نجف خان محاسن

نکاح النکاحی بین الدار و الدار

تسکھراں نو کے جو امیجٹیم ایڈ
خوشی کے لئے جو یہ ہو رہا ہے اس میں ہفتہ

اديس مولييه : وعشى نور صميم
عائشة اراونس برنزه درون حصار²

دولت ابدارہ دارد کہ چہ سہ سہ

ایں علم میں درانکٹ فوجور ہینک

رسید

میرا پستہ ہے کلے بچہ جس کا نام کہہ
کہ درویشوں نے خریدیں یا رسول کہہ

جہاں دوست لڑیں نہ ہارے
و نہ گنہگار ہوں نہ گناہ گار

کرده صورت ایشان را نگاشته ۱۲۰۰

نہایت کہ کتب مراد و اس کے ہر دور کے شائق کہ ملود و دھڑلے بنوانے کے

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ كَثِيرٌ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابو حنیفہ عالم معجزین دعوہ و ملت

مکرمہ الیہ ویکو ویرجہ ہیرا کہ

اگر بدیده انصاف بسیار از کفایت

حکایت کنیا و شنداب

نه تنها آنکه در میان او دیده و در روزی که به جهت شام همرفت

سر ملاج من حسن چون مال شاهید و در کمال سر را دور ملک در تاج
 همه شهر که نام حکایت بود خوگهر و لب سر و در لب آید که
 حکایت از حکایت آید بد شد و ما مکر حاد پندار افسان اند جانان
 هر شکرت که حکام دل دولت
 ماکه اهل و ورده است چون گفت
 در هم دگر است مکر و دست ابریم خان از لب اسکندر است
 پنج دلهامان هر سر کبر و خاک پای مکر اسکندر است
 سرفرد و مزاج بد دل چو در از هیچ غنچه اسکندر است
 دختر خود و پسر و پسران و در و پسران کوکبا اسکندر است
 و در تاج بدلان کبر و سبا کام از دوزخ چون شلی اسکندر
 جویند و ما ساسند بر و لب سوزانده مدح اسکندر است

کجایا جان و جان خواهر چو حسن ابر چو جان مدح اسکندر است
 مطلب من هم نباشد غنچه لب کوه لاکه مطلب اسکندر است
 جز دولت با نام و در نام در و در من ربع اسکندر است
 سر حال مملکت اسکندر است دله از جان اسکندر است
 بود عهد و پیمان کند هر کی را خان بفرمان اسکندر است
 حیل و نایب و ما ساسند از و در و در و در اسکندر است
 برون کوکبا و افسان و افون که روز و در و در اسکندر است
 پسر شاه حاکم عاشق و در و در و در و در اسکندر است
 دل و در و در و در و در و در و در و در اسکندر است
 هر چند بر کشتن کینه هر من و در و در و در اسکندر است

چاه حسن چاه خلد و چاه کریم اسکندریه
 کز اینها آدم و عیسی و عیسی و عیسی
 دل دولت دست تنگ دارد
 شکسته چو پیر اسکندریه
 مرغ دل و بکر بدم جعفر است
 و الله قد و خرام جعفر است
 شاه اظم چاه افتاب
 با هم خفته غلام جعفر است
 شور و شکر زبان روزگار
 از دست شمر با کلام جعفر است
 سلطان له دل و دهن نام نام
 خود عام در ختام جعفر است
 دور و دایر محصور و نه بد
 کاب و حوله سام جعفر است
 دندای بلکامان هباب
 مانع عیسی و ختام جعفر است
 دولت چاه تریب و پیر

بلا صید

کد س لوتی بخت بد
 فلان من و عیسی و عیسی
 ایکه بخت بد و دهان دهن
 لعل بخت بد و عیسی و عیسی
 انکه بخت بد و عیسی
 سلیمان و عیسی و عیسی
 بد و جعفر و عیسی
 نرگس و عیسی و عیسی
 از غلام و عیسی و عیسی
 دایم از عیسی و عیسی
 نازک و عیسی و عیسی
 مار و عیسی و عیسی
 مار و عیسی و عیسی
 مار و عیسی و عیسی
 کد و عیسی و عیسی
 کد و عیسی و عیسی

پیر ای کوں مرادو کی دیکھو
تمارے ہوا سے مرادو امادو

و بعد از آنکه هیچ وجهی حاصل نشود
 حدیث از آنکه در میان بکشت و زرع

که بر رخ دور و خطه تنه منو

صیقل بپاک او را هوس نبرد / غافل است که به از رخ نبرد

ربنا با کز ایدم از آن لودنا / هست کویا به بوس و بغض نبرد

دلیر است که شامه به به نبرد / هر چون به حاجت چشم نبرد

کمران ناخوشانه به به نبرد / از به هم وین ناخوش به نبرد

نغمه شوق که چون نغمه شوق نبرد

رؤفا ملل خوش طبعه به نبرد

رشد کشت جان کوی نبرد / غنچه طوبی به نبرد

مطلع او را صفای به نبرد / مفضلان به نبرد

ایوب و یوش مردم غریب / سلسله چنان چون نبرد

حسینار به جان نبرد / امش به از شعله رو به نبرد

دل که ز کمان نورد چون نبرد / ناز چمن مایل به نبرد

که مکر از ناز چمن دم دست / دل که به به کبوتر نبرد

اعوجک و لداوه رو به نبرد / به به کج چمن نبرد

کل به به ناز به نبرد

ملل به ناز به نبرد

از عشق رخ جوانا نبرد / چون نذر و به نبرد

که به به به نبرد / چون ماه و رخ نبرد

دو صفت یک هر به نبرد / چون گفته به نبرد

دو غم هم شو طدارا / شب به به نبرد

به به به نبرد / درد که به نبرد

چون شوق به نبرد / کار به به نبرد

سراسر طالع شفا بخیر نگار شد	و همه طاعتی که استیلا کند
دسان نام و داندانگان چه سپری	کس که عیش و نوشان کند
نوشید و دمار و دمان شیراز دارو تا	و کز بزم نامیوان دسان نکند
سال دولت سدل و صحرای کار	
مرامد بخود و طراویان نکند	
خوش آنکه شود سعادتمند و شاد	منشاد روح بر طریقه دوازده
خواسم ممر و دوازده عید که مراد	ان یک ساشد که نعم جور
آخر هم از طریقه چشمه ای	بیهوشی و شکر که آتش و شکر
در دل رسوا و شاد و بی حیا	و در سبک آواز ابیابان حیا
معصوم و دیر بر سر ایوان و	عمر و دوازده و شاد
سراسر و دمان و دوازده	سراسر و دوازده و شاد

لایحه

نایب حشاش بچون کم آخر	اندیشه ساد و کار و دوازده
نایب حشاش بچون کم آخر	چون سواد و دوازده و شاد
دست که به کاشته بود دل	احسان بکلی که کشته بود دل
که ای دل به داد و دوازده	ان دست که به کاشته بود دل
و کاشته و دوازده و شاد	
که نشانی دولت بود دوازده	
نایب حشاش بچون کم آخر	دانش جان و دوازده و شاد
نایب حشاش بچون کم آخر	حال و دوازده و شاد
نایب حشاش بچون کم آخر	و دوازده و شاد
نایب حشاش بچون کم آخر	و دوازده و شاد
نایب حشاش بچون کم آخر	و دوازده و شاد

سلسلہ کوئٹہ پورہ دیر و سرگودھا

اسفا حرمه که در کمال بکار آمده است
 لعل شایسته و در وصفش که آمده است
 لا ادر و دل و دلم که در و آمده است
 با مکر من و سوا سرخ کلایان آمده است
 مؤمنان و کافر من و کفرنا آمده است
 اگر چه در بارش و چه فغانه آمده است
 در چشم هر کس و در عین هر کس آمده است
 نعت کس که کرم و نادر و خیر آمده است
 رانکه در عده و در صف و شایسته آمده است
 درین شاه و در دره کلان آمده است

۳۲

ایام و جہت و شمس و قمر و انوار و کائنات
نابکر و سرالما و جہت و انوار و کائنات

نامہ اور فیلا دہر کو منو ورت الزحفنا

ایساں چوں بنو سواں کجاں ازلہ

طریق ثانی و بعضی قواعد معتبره
دراویجی بگردش سل سراسر

نامہ اس کے قلم و سرور و ہے کہ عارف و حرم و سراہ و معارف

وہ جس کی طرف سے آئے ہیں

هردوم بحالہ ذکر است و ثبوت مکرر است

و نے کچھ کہ ائمہ اس دور میں

[illegible]

دولت و خال و گشت و میرفت
را و زد که این بود مواجعات و در

حاجان و شریفان و کرامت و کرامت و کرامت

خویش و دل سلطان و صفای

اعجاز و کوان غلام است	مروار و اصل حس نام است
داعی نو کرم صفت و صفت	دو چشمه نام و دینا است
اب و در و حار و حس است	اعجاز و نام و خام است
رسد و نماند انشای	رضیکه پرد کرد نام است
یچم کشته مرا و نرسیم	کرد و نماند نام است
ما عاشق و لطف و نماند	ناخود نام و سر کلام است
رعان و نماند و نماند	مع و دل و نماند نام است
ای چمن و نماند و نماند	رحم و کشته و نماند نام است
کینه و نماند و نماند	نماند و نماند نام است

نور

حاجان و شریفان و کرامت و کرامت و کرامت

خویش و دل سلطان و صفای

مروار و اصل حس نام است	کرامت و نماند و نماند
داعی نو کرم صفت و صفت	کرامت و نماند و نماند
اب و در و حار و حس است	کرامت و نماند و نماند
رسد و نماند انشای	کرامت و نماند و نماند
یچم کشته مرا و نرسیم	کرامت و نماند و نماند
ما عاشق و لطف و نماند	کرامت و نماند و نماند
رعان و نماند و نماند	کرامت و نماند و نماند
ای چمن و نماند و نماند	کرامت و نماند و نماند
کینه و نماند و نماند	کرامت و نماند و نماند

کرامت و نماند و نماند

کرامت و نماند و نماند

کرامت و نماند و نماند

خاص و بجزایر آمده است

نالت مایل خاوه افتاده است	اکثره اسب مدام افتاده است
زاده من و من سواد	همه کادیم بکام افتاده است
راهد و دوق لند و دوق	مست به زاده و حاد افتاده است
مست و دوق عشق هرچند	کشته ها کاد بکام افتاده است
من کی دولت و وصل نو کجا	دل و اندیشه تمام افتاده است
ماه من مده نام است	طشت خورشید درام افتاده است

هر که افتاده در اجون دولت

در مد و طر حرام افتاده است

هر که کاد و لالت است	سباز هر نو خاله شاه است
سرب لعل و سر ح است	چو شاه دلف بود و در سباه است

نادر

نزدیکه بکمره در در راه	سخت است سباز و عوی کلاه است
نه نام و نعل من راد	اگرچه فلک بجزایر کنده است
شدم ران دهن صدر و تن	صورت و دوق و دوش افتاده است
کاد کج و فلک کج فلاهاست	شکست جلدیان طرب کلاه است
دیش و دیش و دیش	خوبش سحرش شام کاه است
بور و سوس و حست حیدر ارا	کد طان ابر و لست حیدر کاه است

خوبش کج و دوق سباز

دکریس پس و حیدر کاه است

افتاده است و نام و نام	اگر اندام و نام و نام
یا صحت و کرب و نام و نام	در دیش و سحر و نام و نام
طان و نام و نام و نام	سالت و نام و نام و نام

دل تنو نهاد و دعا هر چه بود ۶
 از غم غمت که از آرزو تو بود
 راجع غم تو بر من کشیده است
 و از همتان و جویان من است
 خرم و غم من هر چه که شد
 نیک و بد و ناله و گریه
 در دلتان از که در دلتان
 و او که خفته است بر خاک
 انکه از آن صدمه و درد و آفت
 هر که در دلتان و جان من
 این دل من خالص و نیک است

می که در دلتان و جان من
 طبع ال ملع و در دلتان
 که در دلتان و جان من
 راجع غم تو بر من کشیده است
 و از همتان و جویان من است
 خرم و غم من هر چه که شد
 نیک و بد و ناله و گریه
 در دلتان از که در دلتان
 و او که خفته است بر خاک
 انکه از آن صدمه و درد و آفت
 هر که در دلتان و جان من
 این دل من خالص و نیک است

در دلتان و جان من
 در دلتان و جان من

مکرر کریم ساجدین دیکار

ایضا فی خطا بار خدایه بر خاست
 مکرر کند که اگر در سوره ناست
 کار و بیهوده و در یکدیگر
 برادر دیکر و در یکدیگر
 راجع اندیشی عمل کن امید
 بفرمان مامور بکوه حاصل کن
 چه در کشتن خاک کجاست
 اگر آگاه ما بفرمانت غرض از ناست
 ملاحظه کن که در دفع شهرار
 استخوانها را بفرمانت سپردن
 در یکجا است مدد کان
 و در کان در شهر شهر

ایضا فی خطا بار خدایه بر خاست

مکرر کریم ساجدین دیکار

شهر از انبساط دیکار است
 ارجح از انبساط دیکار است
 شهر از انبساط دیکار است
 ارجح از انبساط دیکار است

ایضا فی خطا بار خدایه بر خاست
 مکرر کند که اگر در سوره ناست
 کار و بیهوده و در یکدیگر
 برادر دیکر و در یکدیگر
 راجع اندیشی عمل کن امید
 بفرمان مامور بکوه حاصل کن
 چه در کشتن خاک کجاست
 اگر آگاه ما بفرمانت غرض از ناست
 ملاحظه کن که در دفع شهرار
 استخوانها را بفرمانت سپردن
 در یکجا است مدد کان
 و در کان در شهر شهر
 ایضا فی خطا بار خدایه بر خاست
 مکرر کند که اگر در سوره ناست
 کار و بیهوده و در یکدیگر
 برادر دیکر و در یکدیگر
 راجع اندیشی عمل کن امید
 بفرمان مامور بکوه حاصل کن
 چه در کشتن خاک کجاست
 اگر آگاه ما بفرمانت غرض از ناست
 ملاحظه کن که در دفع شهرار
 استخوانها را بفرمانت سپردن
 در یکجا است مدد کان
 و در کان در شهر شهر

خون من در کجاست و چه می بینم
 سواد من در کجاست و چه می بینم
 در من سر و جود نشانی نیست
 انسا را در دمار روح نهی که آ

اگر تو دل من بیهوشی	طیلم با سر و دمان چرا نیست
چرا ما بکران دایم وفا کردی	کرا و نا مشبهه خبر احبب نیست
دفا آمد مناع ما در دین	سلطان بکورا فن ها نیست
شکایت سر و کمان در قفس	کدام سحر شده خود انباشت
مکران حضرت خود دور ما را	اگر حل ساه حاله ارکد
بر آوردیم عیال الله از خاز	کدام من دور و سب یکدم حد
اگر دلت اعلت و سحاب	

عج

بجز شعله او از آمدن تپ
 نام سلیمان در کجاست و دمار
 که درین همه خونان چنانست
 خواب همی بود و اطلال بر در

خواب همی بود و اطلال بر در	شب همی بود و اطلال بر در
دود و دود شعله و نور	نکته هیچ چیز نیست و علا
خیز و بخت و خیر و بخت	ساحله و اجده غریب بود از ما

هیز و نور الهی و کرم دوله را
 دهم روز دله سادش

درد و سادش	درد و سادش
درد و سادش	درد و سادش
درد و سادش	درد و سادش
درد و سادش	درد و سادش

خود ممالکوں میں خاصہ دلچسپی

سید

چند روز بعد گزارش جماع شد

ملاب کوش حصہ ایک بریں مادر و نکاران

هرگاه احوال محیط و عارضین بسیار
 در یک شکر و رویت و شکر است
 ازین محمود و محبت کوشش است
 چو شکر و کریم و نگار و مهر است
 چو شکر از چشم من آن کوهر است
 ازین صفت و صفات و صفات است
 که من مصلحت و مصلحت است

از پس مرگ آکسب سیرت کندی

دوسه بود اگر دوزخ حباب باشد

نصرت و نه که چرخ کند از دست

ماده و سائر و شاعران و نو

مطلوبه من و شوق و آید بهرید	خوس نوا به حاکم را به سرید
زان نوا به حاکم را به سرید	خرمهای اسای به سرید
انبار و خرمای اسای	میکو وصل خود صلا به سرید
در شام و درین خود سرید	هر زمان شوق به سرید
چشم کار کین و در هرگاه	راه دین پادشاه به سرید
دل به بیایم و مردم را	بدم شمع بلای به سرید
بیکد و درین به سرید	نیکو به دشت و پاد به سرید
اد کا و اندام حاکم را به سرید	هر که او دم و روای به سرید
و در آن هر چه خبر و دل	سربون از به به سرید

مهر

نصرت و نه که چرخ کند از دست

ماده و سائر و شاعران و نو

مطلوبه من و شوق و آید بهرید	خوس نوا به حاکم را به سرید
زان نوا به حاکم را به سرید	خرمهای اسای به سرید
انبار و خرمای اسای	میکو وصل خود صلا به سرید
در شام و درین خود سرید	هر زمان شوق به سرید
چشم کار کین و در هرگاه	راه دین پادشاه به سرید
دل به بیایم و مردم را	بدم شمع بلای به سرید
بیکد و درین به سرید	نیکو به دشت و پاد به سرید
اد کا و اندام حاکم را به سرید	هر که او دم و روای به سرید
و در آن هر چه خبر و دل	سربون از به به سرید

کے حرم و مفاہش

۱- زلف و کلاه و کوبه
 ۲- و بر سر بکار و کلاه
 ۳- از محو بسدایا در آید
 ۴- صبر و زلف و کلاه را
 ۵- نام همه در کلاه و کلاه
 ۶- در چشم و سر کلاه و کلاه

ز دولت مستعش ابدل ملامت

که او را دافعت میزدند

ما شاء الله و ما شاء الله طوبى للمجاهدين

七

[illegible]

رہنے کن و کہہ دے مٹ دولت

کامدیرہ نوں یا محققانہ

سہ ماہی و جور میں شب و کھنکھار

با در مرغ سحر کرده اند ازخود
 ووجه به کف نهاده اند از این
 که بر در دهان سحر موروث
 است که با این سحر از مرغ سحر کرده
 و در سر و سواست و این سحر
 و در سر و سواست و این سحر
 و در سر و سواست و این سحر

کے نوان بناد برعل بناد کوثر کرد | کے نوان نام بر بناد بناد بر د

وولستارسدین و طویلی نکند بناؤ ذکر

روحن برسانا پھر آفریں سے الی اور

برسم کرده و کل او را در جبهه بر نشاند
 و او را در شش و هفت روز مماند
 و در شش روز او را در شش روز مماند
 کرد و چون شش روز او را در شش روز مماند

سور

[illegible]

وولے کہ از حد طلب ننگا نوکستہ شد

نه، اگر شود رهنما ذکر شود

از درویش حدیثی کیسها کند که بنور هدایت من چون روان نکند

مجلس دوم در وجیه و بیاد و اسرار
مجلس نکاح و از آن چشم نافرمان نکند

براه عشق بود با حریس ندارد ^{بکد} حریس بود که هرل حریس نیست

۳۔ چور و دہاں کہہ سارے پتے
کسا جو شیکار ہے کہ سلطان بکد

فصل کا نام و مقام و حدود و مسرت
و کثرت جمعہ ہر مہینہ

بود و فرموده شد که دیوانه را بکشتن
 و کوفت و شکنجه و کشتن و کشتن و کشتن

چهار سال است شد در این راه که بگویم هر چه بود شایسته کند
 بلام حش و نوع و به که کند عیسی است که در کتاب کند
 سخن از چشم نو ناله و آن کرد که شریف است از این که کند
 بکار و شغل است که با جلال او **چهار** حکایت است از او کند
 طایر که هفت نیک کند که اگر صاحب تر است کند
 که از عهد و روی خطا نبرد و اما ناکف کاوش رفتا کند
 صورتی است که گویند جاد کند
 صاحب که در هر حال کند
 هر کس که در هر طور است **پنج** سخن چو در عهد و شایسته کند
 ناله و حش و نوع و به که کند که ناله و شایسته که شایسته کند
 سخن از چشم نو ناله و آن کرد که شریف است از این که کند
 بکار و شغل است که با جلال او **چهار** حکایت است از او کند
 طایر که هفت نیک کند که اگر صاحب تر است کند
 که از عهد و روی خطا نبرد و اما ناکف کاوش رفتا کند
 صورتی است که گویند جاد کند
 صاحب که در هر حال کند

چون

چهار سال است شد در این راه که بگویم هر چه بود شایسته کند
 بلام حش و نوع و به که کند عیسی است که در کتاب کند
 سخن از چشم نو ناله و آن کرد که شریف است از این که کند
 بکار و شغل است که با جلال او **چهار** حکایت است از او کند
 طایر که هفت نیک کند که اگر صاحب تر است کند
 که از عهد و روی خطا نبرد و اما ناکف کاوش رفتا کند
 صورتی است که گویند جاد کند
 صاحب که در هر حال کند
 هر کس که در هر طور است **پنج** سخن چو در عهد و شایسته کند
 ناله و حش و نوع و به که کند که ناله و شایسته که شایسته کند
 سخن از چشم نو ناله و آن کرد که شریف است از این که کند
 بکار و شغل است که با جلال او **چهار** حکایت است از او کند
 طایر که هفت نیک کند که اگر صاحب تر است کند
 که از عهد و روی خطا نبرد و اما ناکف کاوش رفتا کند
 صورتی است که گویند جاد کند
 صاحب که در هر حال کند

سرپرست اور شد و علم خواهد شد

چو برون از دروغ نوشت اندر داند
 هر چه چنان است، ساد ما پس از آن
 هر چه چنان است، ساد ما پس از آن
 خوب نوشت و یک ساد نوشت
 حاله را را به جود و ساد
 طالع ساد را به جود و ساد
 او و ساد را به جود و ساد
 منع ساد را به جود و ساد
 باز که از ساد را به جود و ساد
 دل خود را به جود و ساد
 دل خود را به جود و ساد

۱۳۵۳

ابن حبان بن احمد بن محمد بن عيسى بن علي بن ابي طالب

۵۰ جلدی عربی و فارسی ۱۲۰۰ رو و چوبند
کتابهای درسی و کتب دیگر ۱۲۰۰ رو و چوبند

معاصی کو دھار عطر کہہ دو جس سے ہر آدمی

مس ۱۱۰ ب. مع ۱۰ خط و ۱۰ شمشیر و ۱۰ شمشیر

دوستان کو صفا و درویشی فرمود
میل و سر و تن حار و ساق سرد

مطهر و غیر کز لوج حفاظت شود

ماورایاست ای پهلوان خنکو بود سرور عسکری چون نایب دمان

گویند این سزاوارت فاست هر که شکر خلد گوید به پادشاهان و

محبت و ایمان و تقویٰ و شجاعت
عجائب است که انچه از بدایان مرده

ماشکوک مکمل و مکمل زود

دولت چله صفت ظاهر گشت

عجیب است که خدایم بستاند

ایمان به حق چله که ملک نام
ایمان به حق که در اندام
ایمان به حق که در دین و دنیا
ایمان به حق که در هر حال
ایمان به حق که در هر حال
ایمان به حق که در هر حال
ایمان به حق که در هر حال
ایمان به حق که در هر حال

دولت سواد که در مودت بودند

دولت سواد که در مودت بودند

اگر عقل شود و عجز نماند
دولت سواد که در مودت بودند
دولت سواد که در مودت بودند
دولت سواد که در مودت بودند

شمار

دولت سواد که در مودت بودند

دولت سواد که در مودت بودند

ایمان به حق چله که ملک نام
ایمان به حق که در اندام
ایمان به حق که در دین و دنیا
ایمان به حق که در هر حال
ایمان به حق که در هر حال
ایمان به حق که در هر حال
ایمان به حق که در هر حال
ایمان به حق که در هر حال

دولت سواد که در مودت بودند

دولت سواد که در مودت بودند

اگر عقل شود و عجز نماند
دولت سواد که در مودت بودند
دولت سواد که در مودت بودند
دولت سواد که در مودت بودند

دولت سواد که در مودت بودند

دولت سواد که در مودت بودند

نعمت هر که دارد آن دل	بهر کوی عاقل سرل باشد
نکو عجز و سوار و مد	کرات مد پاد کل باشد
نیک صبر و دوست نیک	در هر حال اهل باشد
به خنایا حلوه اعدا مد دولت	
در سار دل کرمی باشد	
سخت نفس و دشمن ناهنا	در سخت نشه جام حد باشد
چنان دلج حزان و دانه نام	اک کل نمون سبیل نمون باشد
آهسته معصده و سنا بد	به شش هر که بنا و ناهنا باشد
محمد الله که پیش بر دل آمد	بکاره ام این عهد و ناسد
وفا پیش شد نصیب و وفا آن	حقش صفت دل و ناهنا
همن در شاکار کردن بد	که سبک نکان هم نشنا باشد

نعمت هر که دارد آن دل	بهر کوی عاقل سرل باشد
نکو عجز و سوار و مد	کرات مد پاد کل باشد
نیک صبر و دوست نیک	در هر حال اهل باشد
به خنایا حلوه اعدا مد دولت	
در سار دل کرمی باشد	
سخت نفس و دشمن ناهنا	در سخت نشه جام حد باشد
چنان دلج حزان و دانه نام	اک کل نمون سبیل نمون باشد
آهسته معصده و سنا بد	به شش هر که بنا و ناهنا باشد
محمد الله که پیش بر دل آمد	بکاره ام این عهد و ناسد
وفا پیش شد نصیب و وفا آن	حقش صفت دل و ناهنا
همن در شاکار کردن بد	که سبک نکان هم نشنا باشد

را بخیر لیسفراووام کرد

५५

و لایم است دلش خسته	سنان است که مرا به جسد
و در دلی بود کینه	دعا مرغ لاله در به جسد
مهر کنای از چشمش کان را	بقیة ای شکوه فکر به جسد
آلودن لب زبان کرنا شد	خاک و دروغ آید که بر جسد
شیران هر چون به در هم	زند و کان چشمش فتنه به جسد
نکوبد فاسقان را نه کبا شتم	خبر به بیکه یزاد به جسد
روی چشم بگشاید و لب	نظر از نظر خوش منظر به جسد
هر با بگذرد از سر و زانو	شود با مال در راه است به جسد

اگرچه حائضها فدر یک چند

ما دام از جسمه اهل نکست این دوز
که دام خون و از پهلوانان است

کہ عامہ و تمام نفع سے
بڑن عاشق کہ ہر صدمہ و غم سے

هواست و من به دل رکنش کرد. امّا

و د م ا اسانو کومو سره رسا
مفهم انسان نوکړا مسلحان ورو

^{چشمه} کوه سرسبز و گلزارها را میانه راه
اکبر لعل جان بخش او بخواند زانجا

نست بعد انکار از همه چو بس که بدست
مقدونت ابرو داد و ازین اشاعت

دساها شمرند و خوب و بد را
ملکات متعاقد نشاء بد و نیک را

ایک سدر کا ایک شہر ہے ^{۳۵} ۲۰
برحمتی علیہ منوں میں طور ہے

اندر دو طرف حاد است و چون
مستطیل است و در هر دو طرف

در کبر و در و شب بر دم در در غار
سور و اصغر و شمر و یون و شرف و عود

و آنچه بخای و عا بدو میگوید و
و آنچه مقصد و مفاد و نحو و معاد و

و من بعد از این که در این کتاب

حال
وہی دولت الہیہ و درہم

پناه اجتناب که می باشد از حفظ اوست که سلامت که از

بنا
بمقتضیٰ اعلیٰ اور دوزخ طاعت برکت

انکا مامور امیر حاکم لشکر
دایم و مضرب غمزد و بالهون

چند روایت و مسند متراکمه

انچه که در کمال است خوار شد	خون چنان از او بر سر حرام شد
رجس ملک که عادت بود بر کشته	اکون سال با حکم و رام شد
درب و هم فتح کند شهر	
دین کار و طوطی بر کلام شد	
و درین آینه	که چون بنام و صانع شد
ز آنکه کند هم اسوقه را از چشم	ساجارای که کمال است در چشم
شربت بار می شود که شمشاد	موی و از آن و در دانه شاد
همینا بون که بیکار هم	نیز این در دستر از کایه شد
نویس این کلامی بوجهی که در دل	حار عشق کلان در لوله کمال شد
اس حور می باشد که در دانه دل	خاضع جب که شاد و دل شاد
نار قبلی که ساکت است محرام	بیکار بود و بطایفه را می چید

فعل

عمل در سحر که از راه کمال	نار می دهد و در سحر چای چید
کامت صمد در دلب طبع	
با کوه چو بخت و صمد	
در آنکه موی جل هم لاش	چو شاح کای بختی لاش
که چو کوه که در حرم می کشد	کیر و لیل و بیابان و دال شود
بوی عطرها و کوه کوه	چو حال شکل و کوه و دال شود
کسی که عمر می دهد و دانه	هو طعن و کوه و دال شود
خج که در شب می نویسد ام جانا	اگر نترج در ام و دانه لاش
نویس این کلامی بوجهی که در دل	کیر و لیل و بیابان و دال شود
در سحر و دانه و دانه	در سحر و دانه و دانه
هر که در دانه و دانه	کیر و لیل و بیابان و دال شود

و صاحب کرم سر دراز ہے و رسالت ہمارے در حجاب و حجاب

وہم دامت دواہا مکرہ دولٹ

۱۰) ایکوئے معاً فہم ہو نہ شود

هنا المد عثمان بن موهب انكس ذكرنا عمرو بن موهب بن عثمان بن موهب

سرد که بختان تو می داد، ساخته و نسکه و من و حرام داد، نسکه کند

روى بگو محقق در دست دارد که ملا ابراهیم مکاشفه السیر در سند

اگر چه بنده و جوس من را عاقلانند
 لعل در مدد ملوک نوازد

را اهل مدینه و لشاه و شایرانند
ما را هم از اهل مدینه است که چه می شنود

معا کتیب شدیم از عمر یزدی که خستگان غم می بینند ما

کتاب این دو وجه اول است که با

رسول الله كنهًا فاكما منار ومبارك .

زیر

میداد الطمأنینہ کی روشنی میں

وہ کہ جو میں نے لکھا ہے اس میں اس کا اثر ہے

بیکوکت جم فایین که میاد آمد بکروستم فخر و عزت بنا رسید

بگو بچشم منافق خطا کا قتل
کمال بر سر خون کبر و افسوس

تحریر و ما صاحب لیت
نور الدین مالک الافغانی

کار مخماری شاکر، و بعد نگوشت ماهی و شعله و کباب

پہر زمین کہ براؤخت غور کا اجلال
طبع جہم نکستیم و اس سب

بریں سمجھیں تو یہ رسالہ
ہرگز ان کے مکان میں نہ آئے گا

سورة يونس مكية اربع وعشرون آية

کعبہ کے کلس مالہ، سچا سید

سید روحیہ رحمہ اللہ

کعبہ کے کتب خانہ کے مالک، محاسب و مدیر

ساحل اودھا ہے رکشہ۔ جاسٹ اکیڑا لے رکشہ۔

مناہضاتہ کہ انجانا فاضل	سرسطی پر کدالے میکشد
شوی شمع میکشد دوجوں را	سیر خوب دست و پا میکشد
لب سب سود را بہ و دل	دو ہاتھوں والے میکشد
ن اہم کرہیں مہر و دل	عائنات حق بجائے میکشد
حشر دارم دل و دل کہ خفا	از لہجے لہ و لہ میکشد
دینا ہست از کاندہ درم عشق	
شریک ناز کدالے میکشد	
از لہجہ دل شہر طلبد	لہجہ از دل کہ با ہے طلبد
دفع کو رہن از ان عادیں	ہر کہ شب افشا ہے طلبد
مست دہوا سے کہ چہ سر	دہد و اردہ ہوا سے طلبد
مناہضاتہ کہ انجانا فاضل	تشنہ ابلہ سر ہے طلبد

ناب

مناہضاتہ کہ انجانا فاضل	سرسطی پر کدالے میکشد
شوی شمع میکشد دوجوں را	سیر خوب دست و پا میکشد
لب سب سود را بہ و دل	دو ہاتھوں والے میکشد
ن اہم کرہیں مہر و دل	عائنات حق بجائے میکشد
حشر دارم دل و دل کہ خفا	از لہجے لہ و لہ میکشد
دینا ہست از کاندہ درم عشق	
شریک ناز کدالے میکشد	
از لہجہ دل شہر طلبد	لہجہ از دل کہ با ہے طلبد
دفع کو رہن از ان عادیں	ہر کہ شب افشا ہے طلبد
مست دہوا سے کہ چہ سر	دہد و اردہ ہوا سے طلبد
مناہضاتہ کہ انجانا فاضل	تشنہ ابلہ سر ہے طلبد

و این سرود که پشانه حاکمان است که در هیچ درود که رد و سر بر می آید

چودروا بیو حشم ربی عالم

وچے کہ ہمے خواہم دو نظر مابعد

هر شکی که بهم بد رخ نوید و نظر آید
میلان و رشک و عفت ناکر آید

انما اصل خبر و گران در بدو | تا از پادشاه عفو و راسی آید

من بر سر و مانند ما عبد خیر است صاحب خبر از گویند و خود بخیر

بر رویه حوضار من ایجا مژنشد. هر که وضو نمائد که ازان رو کند

کر کوک محمد بن علی سوخته ^{بسم} اراد دل سوختنک این اثر ابد

ماں نے بہنوئی کا رشتہ طے کر لیا اور صبراً اس کی سبکدوشی کی۔

درست به پاسون حفت نهیها
له موثره مرد بهانه سر بهشت را به

دواهم بدہ لطف جو عمر بسر لے

مؤلف

دولت سوان پامے کشیدار و مقصود

در هر چند چنانکه سر و حلقه احاطه ابد

سافا حاصده رتیب خود نامشوم معدوم در عین وجود

چونکه کردار نیکو در حقیقت ماک بود و هست این چرخ نمود

عشق بے پیراں سے روضہ کرم کو شعله صحرانہ ہو

ماہ اور ماہی صوبہ کے لئے دے
دردم مسافر خود افکند اس سر

وہ سچ ہے تعالیٰ سائر اکرام

عبدالله کد اهدا از آن | آتش نه باشد راه دوزخ مشهود

دولت اور اہل و عیال کا پور

کار عالم را هر چند گوید

دشمن گستا که هر بود دل زخا^ند
محیر توان که امید خویش کند

دلمه پنهان بخت و شوم شد اندام	که ازین نو با بگذر - پوشش
ازین صحنه فریخته که م -	چو من باس که - دوش
بسال سلطنت بخواه از چو	و شد سر زده وین حال
را به هر روز از احوال	خوش آنکه که در بدی -
عمر و ناله ساد لب جوشنا	که چو در می دهند ناله
او ارمایان که درین کشتور در چشم	
هر چه میرید کشته که چشم او نشد	
اردام و لغت از محبت کار دارد	یار و سپهر که در کشتاد و رفتار
چو شهید وصل بهر کامر شود	که چو در وقت خبر و رها و رفتار
چو امر چون مکرم در کلش که بجا	ماند که با محبت او نشاند
متکا که درین بخت تر بگر از ارم	خاک که در هوا پیر با و رفتار

چون

چون ساد و ساد با ساد	کو خسته بهر چو درین شاد
مراد و -	تا اینکه ازین فریاد و رفتار
شم طوفان باشد که درین چهره	حالت که هر چه جز شک و زار و رفتار
مراد بایر چو درین جوان گشایند	
کو خسته و دلا و دلا و رفتار	
خوش و غم که بخت با و رفتار	شبی که بخت بخت بخت بخت
مراد و نوین بخت بخت بخت	از زمان وصل یار و رفتار
همان در نفس کرو و سار افکند	در غم نامهربانان پرا
مده نامحسوس بخت بخت بخت	بیاور به سپهر و اختر
خدا و انکه بیاور به از و رفتار	چه فکرت این چشم ترا
کاش که ساد و رفتار	در و رفت که تار و رفتار

کودک خائنان هرگز نوبه جان ندهد

اسکے دوستانہ سرزلف نوتخواند افغانانہا

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ رَجُلًا فَاسْمُهُ

[illegible]

دشاید

کچھ ادا دیکھ کر میں نے چوم چوم کر کدیم

کہ درمیانہ رشتہ کی طرف سے چاہتا ہوں

سقار به بالحو و سقار به
 صبحی سقار به بالحو و سقار به
 دل به بالحو و سقار به
 سقار به بالحو و سقار به

بن اشك عبد الله بن قرام وولك

درد و سبیل چار و شصت میانه

بہ سب کچھ سرا بہ
مہم میں اور دراز

سایه در دست عشق کاستا	شکار اهو شهر ترا سپدا
نه بال ز رشادتم که ایدام	سبحر خلاص من بر ایدام
روشنه بد شرح غم نه ایدام	اگر اشک حشر نه ایدام
مطر کرد و بر حاله کت	شده مرد بد کاسم فشر ایدام
غم نه بر ایدام	پیکر نافه بر سر دیکر ایدام
خجسته حار دان بامد چو دولت	
راهن هر که در شرم ایدام	

فیلانده که غم بر حاله کت	خود پیکر نافه بر سر دیکر کت
چو در آینه غم بر حاله کت	دفعه غم ایدام کت
شادمانه با کوه و صفتش	استم از بعد او ایدام
چنانکه در دامنش جدا کرد	کان خدا در دامنش جدا کرد

کش

کت با ایدام	مکاشف ایدام
هر که چنبره روح ایدام	روشنه ایدام
این مرد و دین ایدام	خود و دین ایدام
دل شب ایدام	روح چون افشاند ایدام
ما و با ایدام	باید ایدام
نست ایدام	انکار ایدام
شما حاتم ایدام	
سلحشور ایدام	

همین ایدام	باید ایدام
باید ایدام	باید ایدام
خود ایدام	خود ایدام

کرم را و سیل مر شکم نهواں بود
آگر این چند دوا را سر سیل بود

چونکه آرد شکم دیوانه و آواز
نهواں بخار و دهن و چشم و آواز

و، چہ خوش روز ہے روح میرا
کہ زانک دل سو خضر ہے

اور صفا تو بود و رنگی ما اوج
عاشقان و بی که مستی

درآمد در بدنه من بخور چکر در میان
هر که چشمش بخیر رسد و در میان

مالداران کے شوہر ان کے مدام
رس کر کے بنو یاد و رعایا

مرکز پنچہ کم دفعہ ماما دلست کوم ارموکس مت تواناے ماما

که از آن غمزد و ابرو پیچیدم در کعبه عجمه
که بخت نامر و چنان نبر و حکایت

چاپت این خون عیان از رخ دولت آید

کونہ دوسرے اور رحم ہمارے ماستد

ایں سیرت نور و ہدایت جلد
چشمہ ابرہہ کی کتاب جلد

مہر اسد جوم بدین مہر ہوا داستان کل بد محمود سالی

رہیں درہم و شافقہ و لغت
اندرب سلسلہ جعدی نشا

همچو چنان گریه ناکه بد اخو
که بد اخو نرسیده حال گریه چاند

شباب خام و تنها و نوباد که ما اکدا اسم خوش را لطیف و نوباد

مسحود ہے یوحنا کے ارادی خیا
چند یہود کے قطع سیما ۲۰

کتاب الفوج که هر جا بود و در
صبر و دل و بیست و سه ساله

ہر طرف سے شرف و احترام
ہر قدم میں مائدہ بجا و لہجہ

... ..

حرم باد نغمه گل دارد باد
خزانه معجزی دارد نیکو دین

Figure 1. A schematic diagram of the experimental design. The subjects were divided into two groups: the control group and the experimental group. The control group received a standard training program, while the experimental group received a modified training program. The subjects were then tested on a series of tasks, and their performance was compared between the two groups.

بسم الله الرحمن الرحيم

چنانکه در این جهان بخت و قدر است	مرا بخت داد که در این جهان بخت
اگر نه بخت و قدر نبود این جهان	گشت بخیر که در این جهان بخت
دهد و نهد که در این جهان بخت	نه بخت و قدر که در این جهان بخت
زین بخت و قدر که در این جهان بخت	اگر از این بخت و قدر که در این جهان بخت
چنین بخت و قدر که در این جهان بخت	که در این بخت و قدر که در این جهان بخت
چنانکه در این جهان بخت و قدر است	چنانکه در این جهان بخت و قدر است
زین بخت و قدر که در این جهان بخت	که در این بخت و قدر که در این جهان بخت
ندادم باز بخت و قدر که در این جهان بخت	که در این بخت و قدر که در این جهان بخت

بخت و قدر که در این جهان بخت و قدر است

زین بخت و قدر که در این جهان بخت و قدر است

شیراز

چنانکه در این جهان بخت و قدر است	مرا بخت داد که در این جهان بخت
اگر نه بخت و قدر نبود این جهان	گشت بخیر که در این جهان بخت
دهد و نهد که در این جهان بخت	نه بخت و قدر که در این جهان بخت
زین بخت و قدر که در این جهان بخت	اگر از این بخت و قدر که در این جهان بخت
چنین بخت و قدر که در این جهان بخت	که در این بخت و قدر که در این جهان بخت
چنانکه در این جهان بخت و قدر است	چنانکه در این جهان بخت و قدر است
زین بخت و قدر که در این جهان بخت	که در این بخت و قدر که در این جهان بخت
ندادم باز بخت و قدر که در این جهان بخت	که در این بخت و قدر که در این جهان بخت

بخت و قدر که در این جهان بخت و قدر است

زین بخت و قدر که در این جهان بخت و قدر است

نامود اعدا خطو یا جو بود

خوش این دوزا که کشا بارم بود ملکر اهری را زرا دنا بود
خوشا و دیکه خوش و شاد به خوشا شاد به که صحن از دنا بود
چه شاد و طبع که اس سکار خوباد نکوشش مازنا اسما بود
خوشا غم که خوش بود به شاد اگر چه به لر ناد هو بود
خوشا اندم کرد و جلوه که وصل بوی خوش و دنا نادنا بود
کی دلش را منگلی بود لبش به بوی مشکا کشا بود
دماغ از دوزخ شاد چه کجا بود ضامن این شام به شاد کجا بود
چرا دلت ساکنه را کش لبش که هر دوزخ دنا بود

چهار خط بود اسم او ستم بود

دل نامور کد او حما بود

دیکه

د آید عشق اندم هر یک که جو بود نامید که دلش از دنا بود
کلاس چش و دنا و دنا و دنا کز کد شاد و دنا و دنا بود
هر که که این ستر و دنا و دنا دهر دنا و دنا و دنا بود
دو هم به هم دنا و دنا و دنا نادهر از دنا و دنا و دنا بود
اوه هر دنا و دنا و دنا لبش که دنا و دنا و دنا بود
رحمت خوش و دنا و دنا بکره سقا و دنا و دنا بود
کشم که دنا و دنا و دنا کدنا که دنا و دنا و دنا بود
سرو دنا و دنا و دنا بوی شاد و دنا و دنا بود
لبش صحن به دنا و دنا کدنا که دنا و دنا و دنا بود

دولت کجا و دنا و دنا و دنا

دکه که دنا و دنا و دنا

آنگاه که در غم خود دلت

زان عذاب لعل نام بیار

ما را بجهنم نبرد عجبی دگر / جز آن که از دینش هدی دگر
زنجیری که در دلتان نهاده / جز آن که در دینش بود و دگر
خوش حافظ است حاصل زور کوفت / و نه آن که در دینش بود و دگر
از دام طره شود که درها شود / گرازی که در دینش بود و دگر
افشاد و در شام و در آن که / کرب و در دینش بود و دگر
حلقه ای که در دینش بود / ما را بر دینش بود و دگر

شاد و در دینش بود و دگر

اندم که در دینش بود و دگر

تا آنکه در دینش بود و دگر

ما

ما را از دینش بود و دگر

ما را از دینش بود و دگر

ما را از دینش بود و دگر

ما را از دینش بود و دگر

ما را از دینش بود و دگر

ما را از دینش بود و دگر

ما را از دینش بود و دگر

ما را از دینش بود و دگر

ما را از دینش بود و دگر

ما را از دینش بود و دگر

ما را از دینش بود و دگر

که چو در پرده خفا مستخرج و نالدا | خود پنداشد عجب است باهل نظر
 که شود و نالدا وصل و صبر چو | من که ام کون و نون بخت را خیر
 نالدا که نخواستن که نالدا که | هر که در پیش خد نکند دست
 احوال و خلوت با هم وصل که | نالدا از نالدا را عریض بر دست
 دولت و روز که خط و نگاه دارد | سر به او که به سر شایان دارد
 نور چشم شد امان عین نالدا | اگر چه و بیک است و روز و نالدا
 ای خدا که شد وصل و نالدا | رزق من را و هم پندارد که
 این و نالدا نالدا نالدا | هر که صورت را بیکد که نالدا
 نالدا که نالدا نالدا نالدا | هر که نالدا نالدا نالدا نالدا
 من و نالدا نالدا نالدا | هر که نالدا نالدا نالدا نالدا

ارشد و جلوه نعل نالدا | دار و نالدا نالدا نالدا
 هر که نالدا نالدا نالدا | هر که نالدا نالدا نالدا نالدا
 صد نالدا نالدا نالدا نالدا | صد نالدا نالدا نالدا نالدا
 از نالدا نالدا نالدا نالدا | از نالدا نالدا نالدا نالدا
 هر که نالدا نالدا نالدا نالدا | هر که نالدا نالدا نالدا نالدا
 از نالدا نالدا نالدا نالدا | از نالدا نالدا نالدا نالدا
 هر که نالدا نالدا نالدا نالدا | هر که نالدا نالدا نالدا نالدا
 چو نالدا نالدا نالدا نالدا | چو نالدا نالدا نالدا نالدا
 نالدا نالدا نالدا نالدا نالدا | نالدا نالدا نالدا نالدا نالدا
 نالدا نالدا نالدا نالدا نالدا | نالدا نالدا نالدا نالدا نالدا
 نالدا نالدا نالدا نالدا نالدا | نالدا نالدا نالدا نالدا نالدا

ان غریب را که دل خیم نموده	آن مدینه زین خیم شد با
دولت او شد و غم را شد	بند بادشا بنده توان
بشا عالمیناه	فصلی که زار و مجسمه با دنیا ز
مهد اسنان و که او	
ملا در حوض با	
کوشم خاک را غم عشق او عشق تو	کرو به بر باد خاک و هوا و آدم
کر جلیت و کشتن خنجر در دما	دسار و امان عشق بر مده
در بنود عشق کاس شراب او رسد	بجای او و من از ذر و راز
ای که مکه و مدینه را از نام	نورها که به و یکدیگر من کو نام
مبوم بکنم آری با هم رود	سنا و با جاس در دوه کویت
رین دل را حقاقت کند	رینا لوح بن کس چشمه و یاد

برو به پیش سوخت و دل در صحرای
من ز کربدانه امید می گدازد عشق

تا به پیش می خواند این صحرای عشق
که کوه و افکار و دل را در عشق

نگاه کن که در یک چشم سر یک چشم
در غایت و کلمه علم افاده نهاند

دو فصل از افکار که ما از عشق
بر اسرار سوختن از افکار و عشق

نه فقط کاشی و شایسته او هر که
که کعبه در صحرای عشق

نمیست که کلمه و کلمه و کلمه
بلبلان را از چشمه و کوه و صحرای

و تو را و صحرای و کوه و کوه
با کوه را از چشمه و کوه و صحرای

دولت در دگر دگر از یک ممکن چندان

صبر باید به پیش و عشق و افکار و عشق

بسیار که در بار و دعوی و اندک در کاشی افکار و صحرای

محمد اسحاق و رکه ارد

<p> کوشتم خانه را در عشق تو غرق نمودم کز اجل زنده کردی جانم چنانچه </p>	<p> کرد و بهر بنا و خاک و راه و اودم و سوز و امان عشق پروریدم </p>
<p> مدح و عجز کز آن مشرب از انوار ای که مجوسها از دم زلزله نام </p>	<p> پیافرا و دم و زبان فدا رفارم نورها کرد و بهر یک تن گرفتارم </p>
<p> میوه بهر کف دست آریا حرم شد برین دل و راجعاً فصل از دل </p>	<p> ساقا حایم و کرد و رفد و کوی زنج لوج بهر کس خسته وادارم </p>

۷۷

۱ من زکریہ دانہ امید میکارم فضیلتی

نان بخند میجو اما این رخ مهر افروز
 که شو به افکار انوار و ناله و فتنه
 گانا ادا که در پیشم سر می کشد
 مرغ باغ و گلشنم اندوه بهادر
 و فتنه زلفش که مرا آفرینش
 ابرو سبزه سوختن از آتش و فتنه
 مصفا طبع است اما جوهر
 که کوی بدار صفت است و سما و فتنه
 نه به استکبار و نه به انجمن
 بلبلان و از این چنین اگر نه فتنه
 سوا و با محبت که در مایه کما
 را که در آید بهر دهر بهادر و فتنه

دولت اردو در کوفتار به ملک چند

صیانت پیر (۲) افرغ و انادرس

بہ ہجرا کر کے دیارِ دعوغا و دیقنر
و انکہ مرغ کاشمیر افشار و دیقنر

مادان به که عارضه ناع	که عارضه ناع
فادغند از خصی که کوفتار	که کوفتار
که مرغ ناع عشق بنات	که عشق بنات
ان حفا که بلک طالع	که طالع
نکر کوفتار	که کوفتار

که در وقت لاسه شین

وام ماد و کشتن اراده

حفا که کوفتار	که کوفتار
ادرس فادله کوپه دل	که کوپه دل
وادخوا فادله کوپه دل	که کوپه دل
هر که زلف و کف	که کف

کوفتار

که در من ناع	که ناع
دولت بار بود	که بود
هر که اولد و نکر	که نکر

که در من ناع	که ناع
دولت بار بود	که بود
هر که اولد و نکر	که نکر

که در وقت لاسه شین

وام ماد و کشتن اراده

حفا که کوفتار	که کوفتار
ادرس فادله کوپه دل	که کوپه دل
وادخوا فادله کوپه دل	که کوپه دل
هر که زلف و کف	که کف

این سرکش حد از آزار خویش / مژده چو این چو این چو این
 اینجا بوز و دروغ جان خود / دل از خون به رخ و لاله خویش
 دلفرا از دست بهادران / اشک بر اندوه خویش خویش
 به مدارم همو لعل و هوس / همدیگر جز ناله کار خویش
 نجیبم و اسیر بهار و دست / شرط بهار غم بهار خویش
 ناله مغم و نجیب / بکفر بکفر بهشت خویش
 حلاوت کن پیش بیک خوشترام / ناسود و ناله ریا خویش
 پیش طوطی که ناله و ناله / ناله ناله و ناله خویش
 نان ناله برسد و ناله و ناله / ناله ناله و ناله خویش
 چنان که از ناله ناله و ناله / کجای ناله و ناله خویش
 ناله ناله و ناله / کجای ناله و ناله خویش

اگر دهر به رخ خویش / خلیل اسان بنده و ناله خویش
 همگام ناله به رخ / شود و در غم و ناله خویش
 دهر لعل و ناله / دهر ناله و ناله خویش
 از سرچشمه نو کرد مردم / همه را ناله و ناله خویش
 لب لاله ناله و ناله / کند از ناله و ناله خویش
 جبهه کرد و ناله و ناله / کند از ناله و ناله خویش
 اگر ناله و ناله / هم و ناله و ناله خویش
 اگر ناله و ناله / کند از ناله و ناله خویش
 ناله ناله و ناله / ناله ناله و ناله خویش
 ناله ناله و ناله / ناله ناله و ناله خویش
 ناله ناله و ناله / ناله ناله و ناله خویش

عاشق نامحرمان شد حبه حبه

سود من بکس زبان شد حبه حبه

آنکه در راهش سبک سروادش

از آن زمان سر گران شد حبه حبه

رازه عشق را که هر کرم نهان

راشک خویشم عشقا شد حبه حبه

نو کجای آن خون دل پرور شد

و بپشت سازد نشات شد حبه حبه

آنکه بودم چشم روش شد

روز از چشم نهان شد حبه حبه

زبان کدبان بفول مذم

شد خود بد کان شد حبه حبه

ز باغش عروم ماند از روی کل

دو کای پهن باغش شد حبه حبه

داد خاتون دولت ندای بوی

فرخ این کالاکران شد حبه حبه

برده داکتر یا عشق عشق

ای پهن نه اسباب عشق عشق

نهم

آنچه رفت تا چه آمد از جهان

از این دنیا از این عشق عشق

از هر چیز عشق کن بیکار

کند بدین راه عشق عشق

و هر کس که خطی نر

در میان و استیلا عشق عشق

که چه حصر چه قفسه اسب

مسیح اسب عشق عشق

آنکه دواک در دواک

چند دواک در دواک عشق

و هر کس که در دواک

چند دواک در دواک عشق

و هر کس که در دواک

چند دواک در دواک عشق

و هر کس که در دواک

چند دواک در دواک عشق

خوبتر آمد رخسار ز نام	نعمت آن نور و صبر و محبت
نزداده چون خوانم ز نام	خاله ما چون زانچه بگویم بگویم
بار خدایت بگویم و گفتیم که آه	
مرکز سد با جانی دولت	
نام با حسن الوجه مقبول الفنا	دختر نام از کتاب بل با شفا
نزدت لایحه هر روز دلیله	لیکن حال و چهل و هشت و شفا
هستاده و آوازه کو اهرام دمام	ما شد و شوق آن دستاورد
در عهد کونست و هفتاد و یک	از کان حبل صد غلبر طول
نخوشید و عتاب جنگ و چرخ	کریمت بگویند رافع سبب
چند بگویم چو نه عالم الفنا	والله ذلک العلم ما کان الا شفا
آمد و ال هر حال نخوشید و عتاب	بگذرد و هر حال اندک و شفا

جغز

جنت که اصل اقتداست و زلال	و بیکر چید پست و ابرو و عذرا
هر که شام طوبی خواند شعری	اندک است لعلش از لاله و زلال
بگویم و دوا غ و کل با بگویم که آه	
بار خدایت بگویم و زانچه	بگویم و دوا غ و کل با بگویم که آه
نوعین برینها آفریده خاندان	چو ابرو و عذرا از لعلش و زلال
هر که شام طوبی خواند شعری	دل کو کوه مسکن خواند و بگویم
برین کوه و زانچه خواند و بگویم	کونان کوه از لعلش و زلال
خوش انشا عت که احوال صد باره	
کهر نو بر به و خنده بگویم و بگویم	
هر که شام طوبی خواند شعری	هر نام نور زبان و زلال

دردم توانستم گرفتار	مهر گل و گلستان ندارم
گفتم که چندان دامن جالبه	بانه که بینو جان ندارم
دهم از سر کوپه ای ندارم	چون کوشه غم مکان ندارم
من مکتوبان می فرستد	احاطت می معنائ ندارم
سوز می که ز لب برده است	گفتم که مگر چنان ندارم
عبارت داشت بد و دول	
زین بقدر و کرم آن ندارم	
گفتم هر وقت که از غفلت و کفر	بجان رسیده ام از دور و چنگ
و چنان عشق تو بهم نمی دهم	شکایت از تو که تا دور و چنگ
نمایم که کرم چنان در دست	ز دست که چنان تو جان ندارد
و کوه و تپه با آب و کرم	که با ما چه چشم شکار کنم

ز لاله اغ و ز گل خار دارم	چون دهوا تو کلکست و پیکان
ز حلقه ای تو سکه که بر سرم اند	بفرق خود غم و نایب افغان کنم
هزار ز عشق تو سوز لب در دلم	کوان بچشمه سوز و کوه پیکان
حسن و زوافت تو بکوفت ظلالنا	
واده خط بند که شبنم این است	
او نهارد ناله که از من بماند	س شاد و غم و دلم بکندم
حس من شد از دور و دلم	روستای که تا بکندم کلان
بار و بار بر لب تو که من خوشتر	ارواح لعل شبنم و دانه تلخ
عین این ناله که آمد و هلاکت	لب و دایم بیدار از خواب و بیدار
ز لاله اغ و ز گل خار دارم	شکست و خوردم و تا لعل کلام
کدام از غم و غم با دلم و دل شکست	

خود غلامان را از حاد دل کمر علا

آباد آگاه که جان و کوی و صدا	نامش از لعل و شکر آید صد شام
نهاد آن دوش که در دیم قدم نه	و کس از سحر چنان هکلا نه
آبجوش یک دایره در کس	بر آمد بوی گل و شکر داشت
باد باد آن دور که در کس	حافظ و شیر و ناله و نظار بود
درم از دور که عشق کلان	برکت ادا شد خونین و لاله داشت
یک صحرای که در دین	اندرون آمدن شدن کراخت

و فتنه من خوش بود و ناله آید

دولت این گوشه که بر ناکشایه

صد شکر که عشق بود و سرور	از ماه و کز شکر از مهر و دهم
خواجی خورشید که بر آید و کرب	و اهو که پراغ و کز کز و فوتم

از ناله و شکر کان و کز سینه شکلا	از عمر و جوهر و کز عمر و محوم
از ناله و شکر کان و کز سینه شکلا	و دوست حفا و کز کز کز و کز
بر سر حفا و کز کز کز کز	بر بار و موی و کز کز کز
خواند موی و خود کز کز لطف	داشت مهر و دایره و کز کز

دولت دهد و عدل و صلح و کز

باز به خود و ان و کز کز کز

ای و سر و کز و کز و کز	و کز ساد و کز و کز و کز
کجا و کز کز و کز و کز	چون حلقه چشم و کز و کز
حافظ و کز و کز و کز	بکدام من و کز و کز و کز
از خواجی که در کز و کز و کز	هر چند چاکران و کز و کز
از مطلق که در کز و کز و کز	از و کز و کز و کز و کز

دولت پادشاه کرامت کند

پادشاه حکم خود از این برم

از یک دیده ام ستم و ننگ را

وین طوطی که پیش پادشاه

از سر کوه نوادیده گریان دهم

همچو بلبل ز چمن فصل بهار دهم

که چه زود صبح بخیزد و دلش را

پادشاه به غوغا و طغیان دهم

رفتم از کوه کوه و لکن کوه

که همه در چرخ و پیکان دهم

که چه زود دل و آن فدا کند

من بیو و سائلان زلف و دستان دهم

همچو درخت بکوه و طغیان

اگر از شتابان دهم خدایان دهم

ناده از پیش خاد پادشاهان جو

زین جن اشک و اشکال دهم

دولت و شکوه پادشاهان دهم

شهر

شهر شد مملکت سوادیان شهر

بپندار که دود و نور و بصیرت

معرفت ابد و حق و بصیرت

ظلمت که از شمع و شهاب نور

گشته چو پادشاه و نور بصیرت

در یکدیگر و با الله فارسی

در یکدیگر که محله طور و بصیرت

ایستاد ستم و نور و روزگار

گشته عجب آشوب و نور بصیرت

دفعه نخستین فزونی نوام

هفت شب و لک و نور بصیرت

از دور و صد به که خدایان

میش و طهارت و نور بصیرت

اگر در میان از یک نکت شعله ها

سبح کنند چه خبر و نور بصیرت

از لب و نوچه و نیم بند بند

ناگه کند نام و نور بصیرت

سجده که بر رویه نو و دلش کند

انعت و از آن ذوق حق و بصیرت

خیز ز رخسار برود چنانکه	از کف و چنانکه بکشد
در زلف آنکه حار است	خوش را مانده است بر او
لباس زلف که خفته بر بدن	در لباس متاع و مستانه
دل به خفته و در دل	ناله و در خفا
مهر و مهر که در دهن	نوازش که با او در میان
اشک خود که در دهن	چشم و دشت که در میان
ناله و خشم جام	اکابر و خفا و در میان
همه جا خفته و در میان	خوش را چنانکه در میان
دانه خال و در میان	ناله و در میان
دست زن و در میان	دست زن و در میان
ناله و در میان	ناله و در میان

دوش

دوش زلف را ناله و در میان	ناله و در میان
لباس زلف که خفته بر بدن	لباس زلف که خفته بر بدن
دل به خفته و در دل	دل به خفته و در دل
مهر و مهر که در دهن	مهر و مهر که در دهن
اشک خود که در دهن	اشک خود که در دهن
ناله و خشم جام	ناله و خشم جام
همه جا خفته و در میان	همه جا خفته و در میان
دانه خال و در میان	دانه خال و در میان
دست زن و در میان	دست زن و در میان
ناله و در میان	ناله و در میان

چای که در حشا نهارند جدا ^{الیه} باده نه حلال نه حرام
 عهد که حلال شد عهد ^{مست} عهد چنان عهد او باده بود
 هر چیز با هزار بار جزا دهند ^{کر} و و باده نه دور که باده نه
 هر روز در عهد دگر بانه هر که شد
 دولت صفت مدد که بر معالام
 اندک ادا و ^{دست} دست خیر ^{شد} استغفار دانه که در ^{شد} نه از ^{شد} نه از
 که در ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از
 ناست که در ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از
 از ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از
 بد ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از
 من ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از

هو سبیل

هو سبیل که در حشا نهارند جدا
 ماجور و لب بیکر این است که در
 خنجر از ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از
 بر ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از
 عهد ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از
 اند ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از
 بک ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از
 فعل ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از
 نام ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از
 خنجر ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از
 در ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از ^{شد} نه از

طبیعا ممکن در سر در علاج	اگر من در میان چشم پیاوردم
مزانده و آب گام اگر چه	هر سو هزاران خرد دارم
نشد از عایتی میکار	در دعا که کار به جفا کار دارم
نود و پیش از خفتن بر احوال	چرا بپایه که من چشم پیاوردم
نعلب نواز غنچه کام افروزم	چو لعل نوحه که بر تار دارم
که زینت از نو که در دگر	زینت از نو که در دگر دارم
زینت از نو که در دگر	اگر من با سر زلف نو کار دارم
مکش چون عجب بکیش تو	که من خود در این دم افروزم
اگر وصل دولت شایم چه شایم	
که صبر که میثاق پیاوردم	
چه که در دوزخ می نشانم	
که در لعل تو کام دل ستانم	

هر چه خواهم به سحر و سحر	چون در تار تو بعد جان ستانم
که ان حصار باشد غم سپید	طهر عین عین از اشیا نم
برای تو که از آن در برانم	ولیکن ایچنه جویم برانم
اگر که در سر تو که بر فاسقانم	مگر ارم بر بردا ستانم
نمیشود به دست نکر	ولی از حریفان خانم ترانم
رساند به سحر و سحر	که چون چشم تو را در دوزخانم
نشانم به دولت و به اندوخته	
زندگی که بر این ابرو کشانم	
مبوی شایان از راه طاهر	لعل اکویم به طاهر از راه طاهر
حشر این از راه طاهر	ما چه میفرمود که از راه طاهر
از راه طاهر	برسم از راه طاهر

بر دل و دل را که در این روزگار / غم مگر سبب آن گشت برون و درون
 که رو و چو پیش رسکوند چو پیش / کشتی ای صبح سحر کار و درون
 در ز حال چاه لعل و دل / میزدان گفت که از چشمم کز کار و درون
 اگر همدیو پیچیدند از این صفت
 هفتاد و هفت و درون این صفت
 از لعل لعل بود و درون این صفت
 خاطر چو دریاں کرده / از سر لعل پریشان این صفت
 تالش چو ز پدید آمدن / باز کن چاک کرینا این صفت
 از آن پیاغم نکند دست و دل / که کتم دست و زمان این صفت
 ناله است مانده از سر چو / ناله در کل سر و نشان این صفت
 برده باغ و تین چون افشا / ابل را لعل با چشمان این صفت

ک

کز دهر چو تاب دهر در این صفت
 سر چو باشد که چو نو و نو / جهان چو باشد که چو نو و نو
 که کز غم ز غم عشق نو و نو / اگر و شوئی و دهر و نو
 دفعه ای در رخ من لعل و صبح / شب چو دهر و دهر و نو
 که چو نو و نو و نو / عاف دار و دهر و نو
 کزین بره چاه و دهر / چه به لعل و نو و نو
 اگر و دهر و نو و نو / بر آید از کزین و نو و نو
 از این حال دهر و نو / تا مشق دهر و نو

در دهر

یونعالی که در خواب به رخ تو می نخاند تا به خواب از کوه می خیزد	چنین که در خواب به رخ تو می نخاند تا به خواب از کوه می خیزد
روح کو به رود هم سر که نه را	بنا که است و به هم سر که نه را
سوا ابو جباران که با او شلغم	کس و حال که به شلغم و شلغم
ای که در خواب از کوه می خیزد	بهرین امید درازم بهین خیال
دو رخ صبح و شب که در خواب	چرا چو به که چو به که در خواب
بدر که از ماه به رخ تو می	بنا که است و به هم سر که نه را

بنا که است و به هم سر که نه را

رنگ از من بداد و به هم سر که نه را

نکذری به چو به که در خواب

نویس بر آن که کشته از به هم سر

متن

سهراب که در خواب به رخ تو می	نم که در خواب به رخ تو می
بنا که است و به هم سر که نه را	نم که در خواب به رخ تو می
روح کو به رود هم سر که نه را	بنا که است و به هم سر که نه را
سوا ابو جباران که با او شلغم	کس و حال که به شلغم و شلغم
ای که در خواب از کوه می خیزد	بهرین امید درازم بهین خیال
دو رخ صبح و شب که در خواب	چرا چو به که چو به که در خواب
بدر که از ماه به رخ تو می	بنا که است و به هم سر که نه را

دولت بچین از هم سر که نه را

بنا که است و به هم سر که نه را

عطاف که در خواب به رخ تو می

کشته و حال که در خواب به رخ تو می

بنا که است و به هم سر که نه را

کند طره کشاد چو شمع غریب	ز دل امید کس نه بر خاصم برید
دل و دبد که هر دهنش عسل	کوس برید که حوین طعم برید
دو سه ناختی بر سر آرزو سها	نکو بر جو رسد عسل در دست
لوا از تر خدا که کس نه بشد	من ریای تو چندین سخن جان
نیجا هر دم و غرضت نهالی	جمع برام از کف که معجزه
چو خیزد غریب توشت در غزل	عسل دار که همه می کاید
نما طول به آن عشق بود که چو تو	
کند شمع از رویت کاو منتر نه شد	
ز آب پشت که کاه و نرگس	باو که از چشمه کوثر گس
خیز از من و نهاده و گس	است از نعل غم بر سر گس
ساق به بر لب من برام	عسل و شمع سال بر سر گس

انگر

نه اندلر با عیون لست	موت روح زان عین بر گس
بر سر کوپن خون عاشقان	نفت مشه خاک ناب بر گس
با کدانه درخت خاشاکها	خسوفی ملک است در گس
بر و چون دلبر از کف دو کتا	
خیز فاکر دل دیگر گس	
از او از غم و وجع انرا شد	کس سدا کس خضر نه بر معاشد
ما سارا به عشق و درویشان	هر عمر و حدت از کس نشد
ایال پای و وس غوام و دل گس	این پس را که خال و بران نشد
و چه که داشتم ز غم این رخ و لبت	تا ز آینه خواسته اند نشد
نزدیکت کلید سر به کف عالم	از این چه شد که باغ فراموش نشد
این ناله که داشتم از دین امید	اگر و هزاران اثر که بران نشد

نامہ شہدائے اربعہ کی سب سے کم

خسکه لب کو به نوهر دم کن	شاهد کلو به از دم نفع بود کن
کعبه بنادر کاوش و دروازه	عضلانی دلش به چه نو کعبه اثر کن
اندک شمشاد سبز بکند بن	نام رس سحر است و در کعبه
بدر را عجب کند مایه در کعبه	من ناده در پیا دلشون حکم کن

دولت اگر ہفتودہار کھڑیان

میں نے اپنے اس بارے میں سوچا کہ

一

خبر از جمع خبر کلان در
 نامه خان و روانه که گفتاویم
 نیت از دست ستم که گفتاویم
 سافا خبر که باب علی کرد
 دست بر جوار کشته از ۴۵
 ناخواب و نیتانده از ۱۰

نہایت دولت پر جو وہ حاصل فرما چکا۔

۴۱۔ افسانہ نگاروں کی غرضیں

کدام است که در این عالم است
خداوند را در این عالم است

حاشا که سودش دل باشد

من بودم خبر چنان که گفتم
ارحامه اگر ای برود چشم
فاحص چه و چه بد که رعش
ما بود چنان بودم و با چشم
که کنگار دینم ای عینا
بکی و کو که حشاش رسد
در هر دو پناه و سهی حاصل
که حاشا در او نور چشم
نار و سب نوا و نور بر اثر
که در و سه حاصل بود از آن
حاشا که در حال و در و سه
عینا اگر ملک و در و سه

که ساه و حواله ام است بر لطف

دولت و دیکار ما ای مدبیر

خود را نجات از دگر اند
دریا می آید از ساد و ساد
و در چنان که در این چشم
نار و حشاش که در نظر اند

در این حد و این حد و این حد

در این حد و این حد و این حد
که در این حد و این حد و این حد
در این حد و این حد و این حد
که در این حد و این حد و این حد
در این حد و این حد و این حد
که در این حد و این حد و این حد
در این حد و این حد و این حد
که در این حد و این حد و این حد

در این حد و این حد و این حد

در این حد و این حد و این حد

در این حد و این حد و این حد

در این حد و این حد و این حد

در این حد و این حد و این حد

در این حد و این حد و این حد

در این حد و این حد و این حد

دو کس سوزه منل سویدند	س بود حاله سر کوی نور کیم
دوش با او سخن از صوفی پند	پرو به سکون و ناکت بوشم
منم از فاسق دیوانه که عادل شد	مکر اطره پر نایب باشد رستم
دوش دجه اندم بوسه خال	شربت اذکر او رود و ارم
نیز بکسی که کوی ملکش	کز بن خادجه از خضر جانم
دو لعل و شیر خشک کبابی	
در هایش بود که بوی نیر از نیم	
شیر و اهرام سوخته کردم	بشمع روی نو پروانه کردم
شربت لعل بوشم از لعل	هر مان سبزه مسانه کردم
نبارم کرد اهور نو هجید	چو چشمی در عین اوستا کردم
دیوانه نو جلد بکیم با با	چو دیوانه هر وینا کردم

خاد اسباب دهم	سیر کوه لبس سپکا کردم
مخبر و دشمن ناکه خلد	این کوه هر یکدانه کردم
مخبر و دشمن این است جد و دل	
صم کو بان هر بخانه کردم	
کف چون سسار هابقت	آتش و بوس کل شایب هکند
کف بزم کجاست کفم بدل	کف و شربل خاد کفم
که سا کز یاد بهان غم ششم	خادان و داجو کایه سپاس کفم
کف کوه هر کس کفم	او چنان با بد کبر بکفم
که بزم و کس او	انکوه و راز غایب و کفم
که صاحب نکوهش شادم	نهاد امانده چو لعل کفم
که کف و کف کفم	انکار و کف کفم

راه و حده که بودیم سلسله حاره کم
 دستهای دل بودا حرم چه جان کم
 کینه نارسا که طالع خود
 کینه شکایت از دست ده کم
 دوسم معلم طریقه اندام خطه
 سر و کار هر دو از علم باز کم
 خوش یک باب در حال به پیش
 نیاز به پیش از روز و سپیده کم
 معاش عشق به نظر اندازیم
 که اسطوره غنایم و دستش از کم
 به راه و راه و کار و کار
 مرا بحال است سدا که بطلان کم
 خوش مرا که چو دولت سده کردی خا
 و حلقه سحر افس نو طوق دیاره کم
 ریه مهر و دود چو بخار تو
 و کریم که با پیش نهاده چو تو
 آگاه به عشق و در علم است ما حرم
 مدد رخ حقیقت به حاکم کم

لب تو خاسته است لب و لب
 نکاد دل و رسم که لب خاسته
 نه همداد و اچم عیان شد
 باد شایسته که کج حقیقت کم
 به پیش و کار هر دو از علم باز کم
 سر و کار هر دو از علم باز کم
 چو خوار شدم من در وصف و دست
 روز و سدا در سکانه حرم و شب
 لب و لب خاسته است لب و لب
 سر و قد و الفازان به لب
 به رسم داول مانا یک
 چشم که شایسته حاکم به لب
 کاکتق از در ز شد مدد
 فامد کار و ملازم به لب
 کینه و لب و لب و لب
 لب و دار و حلقه به لب
 علفه دل کشت به لب
 علفه که علفه کشت به لب
 کشت و لب و لب و لب
 حاصلت به لب و لب

حاجه گنج چون کدر چه در ده

دولت فاده ز پادشاه به

بیاورانش هجران دلمین
دل سوزان چو شمع محلم به
دل را قش و چشم پانست
مجا اکت اسلم به
دینا و صرافت دست بر سر
رجو اب نه پادشاه به
دما و کما به دل و صرافت
صحن عطاء چو رخسار به
شده است انرم مردن و کما
نهار هجر کار مشکلم به
شکر لعل شهبان نو رنگا
شعشع چو هر فالنم به
یار او کوشه محمل به ماه
چو کرد اندر فغانه محلم به

رحم ز کرد و شکم لعل دولت

سپاو دلم بکس دلم به

ح

خط سربوب نه اسد کدر به

رسل را به کما اسد کدر به

انکندند داب و صفا به

داب و صفا اسد کدر به

انکند ساکن شاه و صفا به

سخت به هر حکا دلم کدر به

دب حیرت عالم روح شفا به

امید به هر حکا اسد کدر به

صفت ما بود اعلی اسلم حکا

کر چه بود عدل به اسد کدر به

نعم به استون او شفا به

همه اندر بود لعل اسد کدر به

حکمت شمس را نو شد دولت دار

که در سمد نجا به اسد کدر به

خط

ای دل حاکم به هر کما به

در صفت مردان چشم شفا به

صفت کرد لعل پر شفا به

چون مگر به هر حکا به

ای دل حاکم به هر کما به

مار او ده کما به هر حکا به

چون عفو رهوس لعل لعل	سے ہر سان ہی خوشی ہو کر دیکھ
دوش حکام سے پر مقامی جیت	امداد راہ و عاری سے ہر جگہ دیکھ
گھوڑے نہ سنا جید نشے رہتا	گور شود و نہ جھوٹا رہتا
جام سے کھڑیہ بیجا شرجی پہنا	کدہاں نہیں نشو و نما پہنا
دوا بخار و کچھ درد بھجوانہ	کھڑیہ سچ دیکھا تگہ در رہتا
فلک کا ہر شدہ و نہ ہو کر کونچہ دیکھ	
چشمہ پاک کدہ بچہ خیریاں کھتا	
ہر مٹا ناخ شاہیہ سے رہتا	سرمشاہا غلامیہ پرورش رہتا
دل پاک و بجا پار سنا پار	ہلالان و وحشیم کا سر رہتا
بود در دار ملک دلیہ شہا	رجال و حذر کاں لنگر رہتا
دیکھ کر کھش دیوانہ کشتہ	دل کو بیکہ کدہاں دیکھ رہتا

روئے

چشمہ بیکہ پردہ سکر	بکرہ و عیسایہ چرخ رہتا
حرا لعل چوں سرور سکر	چرخاں و چرخاں شاد رہتا
اگر خواہیہ جہت نازہ و دل	
بہا لعل بختا پرورش رہتا	
نیالہ لعل کدہاں لعل	و نہ سنا پادشہ معنویہ لعل
بکرہ و عیسایہ شاد رہتا	چرخاں نازا و خیراں نوور رہتا
شد دلا ادا رہتا	لعل بکرہ و عیسایہ شاد رہتا
کدہاں رہتا	سرمشاہا غلامیہ پرورش رہتا
کدہاں رہتا	کدہاں رہتا
کدہاں رہتا	کدہاں رہتا
کدہاں رہتا	کدہاں رہتا
کدہاں رہتا	کدہاں رہتا

که چهارم عهد شد و در آن ارض طوار

چیر عبادت شاد و غنایا

رعمر وار شه او تاخره و ما مد غمخوار

مشکل عشق و معشایان مشکل ابدیت که کفایت نیوان

۱۵۴

کے بیان، جسے مراد یہ ہے کہ اسے

که بنو مطلب و شیر ناد که دیار راه نوروس میوان

ماہورم حوالہ حکم علیہ صحت کہ چوکل بانوشکھن بنواں

رادر دوس چه عجب شد عاش

عشق کے لئے ہر شے

لله الله اسجد واسجد واسجد
لوجه الله اسجد واسجد واسجد

ایں بحال رہے تھے کہ جب پور
ہندو دروہ اس کے لئے جو فحشاں

بسم الله الرحمن الرحيم
محمد حسن بن علي بن محمد

از ناسخه اسرار ابراهیم رحمت
و شنیدن لغز نوایک و حریفان است

مردمان کلید در کعبه بخانه

چشم از رخسار خط و نشان آید
آتش عشق را خاموش نکند

دولت از دین و مالک در عیش و شکر

کار چون نه غاشق افلاک نکند

با این روی چون عیب دل
نیک او دست بھول دل

چه مکنی کشاوردست بھول
دل سکن سس مکن دل

بر تو باد شمع دل او سے
بر دوستان آتش بھول دل

دل از عشق این است و هرگز
نیکو اهدا کشاوردست دل

سوی بھول کشاوردست دل تو
مکر دین صانع چندی دل

دل که بھول و عورت نکند
کیا کره است این دل

نکن خاناکرم چه است کر تو
مالود نام چشم و کین دل

الحیرت شاد کج و دام
بود عشق تو عین دل

دع

حم. مرزد اسکن لعل و لب

سهمین بر سکن دل

کام بهر چه باس در مالک
کداری بھول و بھول

من بهر آنکه از عیش و شکر
کج چرخ چون توام شمع زلال

سبب بھول و مرزا دست
نفران تو کر دین حان شکر

کشم در رود تو من
کداری و اهر کب سبب

سبب عشق حنہ و دھن
در این کر و دست بھول

بر او بھول من بھول
مرا حنہ بھول و بھول

حدها سبب دل و شاد
شیخه اخیری و بھول

رحمت ما بھول و بھول
مدد و بھول ام حراش

اگر عشق و لب و دھن
مدد و بھول و بھول

آنکه ما را سب بر این عهد تو پاکاد

که در احوال با حواس با عذر نیاید

از عجز و اجار بر این عهد تو پاکاد	چشم من با تو آن سبک دل
بخت و بر سر این عهد تو پاکاد	شمع من بر این عهد تو پاکاد
من با عجز و اجار بر این عهد تو پاکاد	آمد تو بر این عهد تو پاکاد
در کمین و چکه با حواس با عذر نیاید	نار احوال بر این عهد تو پاکاد
که با ما با آن کاکام من با آن	هو به و دل و سر بر این عهد تو پاکاد
رو و دولت بر این عهد تو پاکاد	منار و من و تو بر این عهد تو پاکاد
ار و دولت بر این عهد تو پاکاد	نار که بر این عهد تو پاکاد

شاه خاں آنکه او را علم او ستانند

من و تو بر این عهد تو پاکاد

از عجز و اجار بر این عهد تو پاکاد

که در احوال با حواس با عذر نیاید

از عجز و اجار بر این عهد تو پاکاد	چشم من با تو آن سبک دل
بخت و بر سر این عهد تو پاکاد	شمع من بر این عهد تو پاکاد
من با عجز و اجار بر این عهد تو پاکاد	آمد تو بر این عهد تو پاکاد
در کمین و چکه با حواس با عذر نیاید	نار احوال بر این عهد تو پاکاد
که با ما با آن کاکام من با آن	هو به و دل و سر بر این عهد تو پاکاد
رو و دولت بر این عهد تو پاکاد	منار و من و تو بر این عهد تو پاکاد
ار و دولت بر این عهد تو پاکاد	نار که بر این عهد تو پاکاد

بخت و بر سر این عهد تو پاکاد

منار و من و تو بر این عهد تو پاکاد

نار که بر این عهد تو پاکاد

هو به و دل و سر بر این عهد تو پاکاد

ما شد و خنک کرد طرد و ستا	ما شد و خنک کرد طرد و ستا
مشاط کرد و لعل را شاد و اند	گواه کرد و شمع عمر و از من
گفتم که کشور دل را چه سدا	چشمش به شمع گفت کار و نگران
خسب هر لعل که از بهر لعل	کارم به شمع صاحب است و نگران
چون در لعل که صفه و در نام	
دولت که خط است و نگران	
مگر در حق که به شمع و نگران	لعل ناره کل و نگران
مهد ناره و نگران و نگران	شاعر و نگران و نگران
صوت و نگران و نگران	مهر و نگران و نگران
درد و نگران و نگران	دواج و نگران و نگران
مهر و نگران و نگران	چون و نگران و نگران

نکته

ما شد و خنک کرد طرد و ستا	ما شد و خنک کرد طرد و ستا
مشاط کرد و لعل را شاد و اند	گواه کرد و شمع عمر و از من
گفتم که کشور دل را چه سدا	چشمش به شمع گفت کار و نگران
خسب هر لعل که از بهر لعل	کارم به شمع صاحب است و نگران
چون در لعل که صفه و در نام	
دولت که خط است و نگران	
مگر در حق که به شمع و نگران	لعل ناره کل و نگران
مهد ناره و نگران و نگران	شاعر و نگران و نگران
صوت و نگران و نگران	مهر و نگران و نگران
درد و نگران و نگران	دواج و نگران و نگران
مهر و نگران و نگران	چون و نگران و نگران

کافیه

ارکمان و دینش یونان و یونان
 کزین و دینش یونان و یونان
 فالکتاب از کاهن خدایان و سکیم
 ای ساسانی که از ما دوری و کاهن

از ازل و بحسب راف و سلسل بعد از احو

محکم دہلی ولی فہم شایرینوں

ای سده در دورگارلف نو
دورس نهی چوناه زلف نو
مهر اعلیٰ اگر مایه دیدی
که شود در حرم منار و لعلش
آوردی هر دو عالم را مال
خوش نهادی در کنار لعلش
و بر دست لاریش و از چار
بیک شدی از ایشان زلف نو
بیک نام دل بیکه بخوا
هست کوئی سفاک زلف نو

10.

ماہیاریں بدھیا کو د غافلت کشم و چاند لہ ہو

روز و شب سحر سحر و شام سحر

ماسه "استفادگی و رفاه"

ی شد و روزگار چشم تو / اردم با پیمان و از چشم تو

منها اردچو درو درو کرد
که دوش لبیل و نهتا چشم بو

هت خودم اردو عالمی کتب
حیرت دارم نکار چشم تو

همه اموال و اسباب کفار چپ
ای همه شایسته شکار چشم و

در یک ماهه در ده سال
چند تا شهر و ده کار چشم نو

خواجگام از دل دولت ریزد

۱۴۴۰ هجری خورشیدی خمارچشم نو

کر کند چو در به به نکند
شکند مله همه شکرت کاکی نام

نہیں اس سے خط نہ کرے	تا انکے موافق ہو کمال نو
کر دے زوریں مگر کمال نو	کر دے زوریں پیچا رہے کمال نو
مردوں کا کچھ نہ مانو	ایں بیادوں کے زور دے کمال نو
شاخص ہو دے خط نہ	راہیں اندر سے کمال نو
نہ کمال نو دے دل خانہ	داغ کمال نو کمال نو
دھیر کمال نو دے دل خانہ	ہر کچھ نہ دے زور دے کمال نو
چند دیکھ لے دل دیوانہ	بے ہنگامہ سر لے کمال نو
وہ بکا دے سر و شوخ حر و دل	
نامہ بان شد اور بکا کمال نو	
ایں طرح بادشاہ ہمارے	مطلع صبح سفات غور و اعجاز
ایں مرتبہ منشا ہند	ناحہ شہر ہزارا و شہر

افانہ

انکے موافق چاہے	تا انکے موافق چاہے
کر دے زوریں مگر کمال نو	کر دے زوریں پیچا رہے کمال نو
مردوں کا کچھ نہ مانو	ایں بیادوں کے زور دے کمال نو
شاخص ہو دے خط نہ	راہیں اندر سے کمال نو
نہ کمال نو دے دل خانہ	داغ کمال نو کمال نو
دھیر کمال نو دے دل خانہ	ہر کچھ نہ دے زور دے کمال نو
چند دیکھ لے دل دیوانہ	بے ہنگامہ سر لے کمال نو
وہ بکا دے سر و شوخ حر و دل	
نامہ بان شد اور بکا کمال نو	
ایں طرح بادشاہ ہمارے	مطلع صبح سفات غور و اعجاز
ایں مرتبہ منشا ہند	ناحہ شہر ہزارا و شہر

گردید کرد خوش طوطی در دست بود
 ره که گزید طوطی لشکر دین سر
 کل بخت آن بختی نشسته رخ آنجا
 هیچ نیکو آرزوی نه بود و خبر
 چشم بود نگرید آن کرد جوان آگاه
 و بخت سیاه و آرزوی سر آگاه
 لاله کل بدیده نیکو شادمان
 کریم شود و خوش کرد و سازد
 و او را کرد سن خود هر چه چشاند آنست
 مژده از کوه صفت از آنکه هر
 دین فعل و اقدام دل بر دست نهاد
 هر بار باران این جان هر
 اگر پادشاهان سر هر دین
 جزا و پادشاهان جیب
 رحمت و رحمت پادشاهان
 حبل موده و موده پادشاهان
 و او شد آنست که
 و مکر و دین و پادشاهان

و در لجنیم کا و در آید و نه
 کشته اند و قصد را که کان هر
 بر لب سمع من و روی کریم
 حرم و اساتید و کفایه خطا کرد
 دست بخت آن فانی و پیغمبر
 این ای و پیغمبر کرد و پادشاه
 پیغمبر کا کرد و طوطی کا من کرد
 حرم کلیم و پیغمبر کا و کاف
 و او را کرد سن خود هر چه چشاند آنست
 مژده از کوه صفت از آنکه هر
 دین فعل و اقدام دل بر دست نهاد
 هر بار باران این جان هر
 اگر پادشاهان سر هر دین
 جزا و پادشاهان جیب
 رحمت و رحمت پادشاهان
 حبل موده و موده پادشاهان
 و او شد آنست که
 و مکر و دین و پادشاهان

روس سورد، صحیفہ حاکمیانہ

خوش آنکه من مکرر و کل و ذله
بگذشت بدست من و ملک دنیا
ماناد شود و اع کهن بر دل
بر ناله من کاها از آن سلسله
هر من که چون حکم کرد و حال
من و که کام هم کس را داد و نی

تاریخ

هنگامی که در کعبه حاکم بنی امییه در آن روز	کلبه عزم کرد به حج و لاله پایی
و عذقه که شاه در میان	تا خود نیکو و به هاشم بنی
با حسن و علی و رضا و در کلبه	همه کار بود و اکید بنی
حظ است مگر در روز شنبه	ناحله در و مگر در روز دانه

بکرا و بیدل، روح و طرہ کے

ای چشم بشارت مدح و سبب نواله

کرد و پنج سلسله از سر آمد
 در دهر اهل کار با هم بود
 ظاهر هر که از بن فاسد
 بر عین بود اهل صورت
 از این سلسله است که در دشت
 کلا تا که در این سلسله

حد طمع سخن بود دل که حکم

همچو در جیب لال شاد آرزو

دو کوچه ها که زندان منی گردانند ذکر دلا بهی
ای دو سینه و رفا بهار بهی نام تو چو پیشتر ملاوت
روای هم حاشا نه من احراج در نظر ملاوت
من با نور وجود خیر بدارم اما نوری خیر بدار من
بانه که چو من خیر نشان بکمال حق جان سپردار من
که هرگز در جیب دولت خردم به روش سپردار من

هر چند جفا کند دفا کن

نکجا که پیشتر ندانم

و چه چنگ دینا شد و چه که بانه نیر بکے انجان کی

حد و ملاوت شاد بهر هم آرزو که در سبب دو مودار سوز دار منی

فا جیب مستی بهام است از دست صخر صفا که در همه نیکو است

نما سخن در دل نکا بهر ده بخت که چو در راه مودار منی دوا دلت

سرسنکس و هر نوع تو چو بخت منی طبع به رخ دل من بیا منی

در بهر من مودار شاد دمه در با مودار من مودار نکا کی

هر که حاکم ادب و لیس و عشق بود

لویه و نه به نفس نور بود و لویه

انرا که بهر من مودار بر من در دوز و معصود نجا بهر

کشته بهر من مودار که هرگز بهر من مودار کی

که چو مودار رسا در مودار هست مودار که بامداد دل و دوز

هر که مودار رسا در مودار مودار رسا در مودار کی

ہمارے ہر ایک پیارے ہمارے
 اس حشاہ نعل کرد کہ پادشاه
 کہہ دل میں پشیمان ہم
 مکن ہر ہمت چنانکہ کہ ہو یہ
 سادہ ہو بہ ننگا ہے ان ہم ہمیشہ کا ہے
 مثال کدے خود بطورک شکرانہ ہیکہ بادشاہ ہے
 داد و دیو کیا ہم کہ ہر سو خواہد ز نو داد و دیو
 کہنے دے ہر اہل ہمارے کا کہ ہم خود کتا ہے
 مہر و رش دہد و لک یوشہد جب نور و یو ہے
 صد دلشہ نافر و دلشہ کتا کہ کہ تو کچھ ہے کتا ہے
 سور و عشق کی کتا و د کوئی ہمت من و د کتا ہے

نور

دل و ہر ہمت چنانکہ کہ ہو یہ
 سادہ ہو بہ ننگا ہے ان ہم ہمیشہ کا ہے
 مثال کدے خود بطورک شکرانہ ہیکہ بادشاہ ہے
 داد و دیو کیا ہم کہ ہر سو خواہد ز نو داد و دیو
 کہنے دے ہر اہل ہمارے کا کہ ہم خود کتا ہے
 مہر و رش دہد و لک یوشہد جب نور و یو ہے
 صد دلشہ نافر و دلشہ کتا کہ کہ تو کچھ ہے کتا ہے
 سور و عشق کی کتا و د کوئی ہمت من و د کتا ہے

س امل علی دند

سند و آواز و نوح و چوای

تجارت متواریان در پی	نکوش اندر مزاج و موی
گداور و فاسد اندیشه	نکس و ناکه و نعبه
اگر بینا غریب مدینه	امانت را نشاید حرام پی
دین فایده آفرینان و مایه	کل و مسل بار و حق پی
هر اراں طوطی دارد آری	کرم آلود و بکرم و تمبی
دو پس برکت نشاند آه	اگر خود را مثل روح آید
دینا هر که در پیش حق	بد نیاید بود او را بد پی
گناه باشد مایه عز و عشق	که صد خرم بد هر چه
چو چکار بر پیش عشق	اگر خود کار و ان پیش

ن

نمودن تیرا و او را

اگر چو سینه علم الهی

علم الهی در هر حسن ادب	کتاب حسن از بد ارفاء و طبع
سلمان دم زدن و عتاب	اگر مصلحت چون ملک بکعب
مقام ارد و لب عشق و دایم	دل نکستی و جان من پی
رعد بر آوازه و سک	دل نه نمی خواهد ماند و سک
بودر شد و همیشه	هر جا دیده ام اهل بی
در این جهان که	شد پدم این نفس از جود پی
کرده هر خط و مشک و اراج	که سبیل بره منار با چرخ
برو و سنار و بیا و موی	ز راه سعادت به از اسبی
مرد و بیه و نادر و حسن	مرد و بیه و نادر و حسن

کرتھم مار محمد ازبکی

و در وقت شرب به زخم فرستادند
 ابرام را به پیش از ارجا که بر سر
 هوس و کدورتش ایستاده بود
 خوش رنگارنگی که در آن عیان
 ارجب جوئے سرمدی آتش بعلالیه
 البقم بر دم و سرش اید و در آن
 بر ملاچه کمان او بر و در آن
 بر دستش کمان داده و در آن
 او را من خلد احسان چا که
 ای سرخند کلمه را بر سر آن
 هر

اکی بیسویں دہائی دولت چاہیں گو پڑیں

اگر بے بکا کو تہرہ زبان کہیے

نہر سے کنڈر اید، چٹ مچاؤ۔
ہر شے پر ہے و حور کپ بند و کھا

مفتی

کربا ایس دم از او کل صمعتا
 کربا بچم هت سب ناچیتا
 چتا نو که کل اوله ساطعتا
 کربا بچم بورد که امپ رشتا
 دوا چس کربا بچم بورد
 بکس سبنا و کچه زو سبنا
 بکس سبنا و کچه زو سبنا
 بکس سبنا و کچه زو سبنا
 بکس سبنا و کچه زو سبنا

محکم دلائل سے مزین و متنوع ومنفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

کے چودہ سے شہرین کلام عربیہ علیہ

مقابلہ - جلد ۱۰ اے بعضے میں شروع و انجام شمار ہے

سہا سہج کہ یوں شمشیر پر ہے نکلا اٹھ لے رہے قتل شکر کے
 دھڑ دھڑا لک لک روئے ناوش درج شب کہ کھنکھوے اور بھی کے
 مرغ چین رحمتی دولت ساز
 چوں بیدار مگر ایکے وصال کے
 ہر دم ناروغ وصال کو کے زادہ اسطوارا ہنسی کے
 ای کل شوخی لیل جو بکھڑکی کابل حراں ہا و نرا ناظر کے
 کر دہا روزیہ مار و شہنشاہ چوں میں سویرہ کریم شہنشاہ کے
 چھوٹا حال ہر کردار سے عجب کہ لہ راہ ہکا کھل بصر کے
 دیکھ کر کہ نہ نکلت وصال کے سوین مکر و مار بکاہ کر کے
 اگرچہ کہ شود دنیا ای پادشاہ سوئے عالم جو بن بکاہ کر کے
 دولت و فہد عصب و ہمت سوئے ارفاق و مکرار سے ہکا کے

جہر

چہن بہن بہن سکا ہے وہ ہم جہن
 اہل بھان چھٹا مارا ہو یہ ہو فنا
 حہ ملاقات سے دلدار زار کہ چہرے روم اور چہرے زار
 چوں ہر چہرے میں وہ قنوم اس کہ قنوم ہمارا کہ قنوم ہمارا ہے
 لہ کر مہر و شاد و کاکاں کشا کہ نو مارے سے ہر شکر و حلا
 ای ملاں و اندام سہل و شکر نامرا مار بکاہ کہ وہاں چہاں ہے
 دیکھ کر کہ نہ لہر و ہوا انور نوچرا اہل ہر دہر کہ دعا نادر
 می جو کہ لہر و ہوا انور
 دیکھ کر کہ نہ لہر و ہوا انور کہ لہر و ہوا انور
 چہنوں و دہرے ہکا لہر و ہوا
 نہ کہ ہکا لہر و ہوا انور

وہاں کے رہبر ست تھے مار کر بے اور رہبر نہ تھے
 دالے کہ چہ مکہ نہ تھے کر بھی کیے کشیدہ تھے
 ایسے وچتم اہل بیت ناکہ یہاں ویدہ ہا تھے
 کہہ کہہ رہے تھے انا مکہ نہ سیدہ تھے
 اہل ہویے نور سیدہ میں بارہ مکہ اور رہبر تھے
 دولت سر نہ سر وہ عشق
 عمر کے نہاد رہبر تھے
 نوچیم اہل دوران دارے کہ نہ سہارہ پرواں دارے
 چون میدان وھا تھے کوئے اہل کشتادارے
 حکم رحم کہ رم و دم رزم دستور سہم دساں دارے
 انکے دوران حیدار و طملاں عقل دادالہ رخسار دارے

کہیں

نہ یہاں اسباب اسب کہ سو محمد ماسلہ ہا دارے
 رسد دعوتہ انجاء کلیم کہ کھ رہے چوٹا دارے
 سرادہاں مدد کاہ ال بائی طام کہواں دارے
 کاہ ویدہ ہے گوھر محتوی کہہ ہا وول نکان دارے
 پنے حد تک رہے درک حور جہج دارودہ دامن دارے
 نہ کھ فاریت خود کردہ برا فہیپہ اکثر کردوں دارے
 صبح درجہ نکال ۱۲۱۔ وہ درجہ صفاں دارے
 مانی سر نہ کہیوں دولت
 اہل سر و روحاں دارے
 دھت اور شل بھر جا رہے رہا کر طبع رہہ درجہ رہے
 رلاں رہہ مکہ و اب کو ش کتاب اہل لہ تھارو رہے

قسم چشم بود در خراب
 بکف چو سینه تیغ و چرخ سپید
 بگویند که از آن نطق و تعب
 از آن لب کز شکر شکران سپید
 چون ملک عاشق خونین کفن
 بکر می بود که دشت محشر سپید
 بخوابم پریدن هر که نایب
 را ناخون جان و پر مسی
 احرا را طایف خطایان کعبه
 و له از کباب شکران سپید
 احسن که هر روز دما را
 ز حسن ناز و عشق و دیگر سپید
 مکن جو و جفا چند ببلند
 کف افان جهان را چاکر سپید
 شهنا جفا فضا شاه
 کز کوفت چو بیتا مرد سپید
 بر این فصل جی و اطلال هم
 ه نامش و اله مار حد و سپید
 پی مخریق اجلا اعاد پی
 شاد افشاق از دست
 شهنشاهان جهان کبر
 کور افشاق و اسکن سپید

ایم

احسن خط و حالت انشا بود
 در شال لب مرل حورایت کیم
 ناصحنی بگویم شکران سپید
 شمس خورشید اودان حوریت
 بخور محال حد قاصد را که کیم
 لعل لب سر شد و اس چاکر
 ز کمال صبر و حکمت کبر
 آه و می شکران دار و پلایان سپید
 اسامی و کلام و حسن و کمال
 بچاره و خرامان و چار و سپید
 شاعر و معنی و طبع و ریاض
 و اسامی و کلام و حسن و کمال
 دولت و کمال و کمال و کمال
 احسن و کمال و کمال و کمال
 مکه و کمال و کمال و کمال
 کور و کمال و کمال و کمال
 در و کمال و کمال و کمال
 کور و کمال و کمال و کمال

کہیں کہیں صواب کہے اراہد کہ جس میں دل شوق مائل ہو گئے
 سرور ابا بیک کے مائل ویر ہاں تھا کہ وہاں دیر جا کر کام نہ لہوئے گئے
 کہ نہ وہ کر شرا از دین ج بردا ہر کہ سو دھڑیں سوچا دیوئے گئے
 ساح لاگرا ابراہیم سے ہے فیہ دانت مکتوب میں ہو گئے
 کہہ سچ دکھنا دین میں دینت
 موشہ امپان دہاں سر کوئے گئے
 ماہ در راہ دور عرو غبار کہیں کن چیں ہر کہناں ہر کوئے گئے
 در رہ عشق توڑ سوسہ دیوئے گئے ہر چکی ظالم ہر صاحب گئے
 کہانوں میں جس میں دینم ہاں با کہ کوئے کہہ را کہ سچا رہے
 با کہ کوئے ہاں سر سوزا گئے رانکہ کلرا دھان بنوئے دھیت
 میں چہ لٹاؤ شہد خوش دوا تم صدا عشا سم اند کہ مائل ہو گئے

ایں سے کہیں کہیں صواب کہے اراہد کہ جس میں دل شوق مائل ہو گئے
 اندک ابراہیم میں دانت ماہ اندک روئے نو کوئے گئے
 وہ لٹاؤ سچا دین میں دینت
 حیدر اسد دین دینا اسہ ہو گئے
 دا ووں شکند و لٹ شکا ہے مانشکا بنکہ لٹاؤ ہاں ہے
 کہہ ردا کہ کوئے کہہ دین دھان سر امراہد و لٹاؤ وراہکا ہے
 کہہ دین دھان سر امراہد و لٹاؤ وراہکا ہے
 مکتوب میں دین دھان سر امراہد و لٹاؤ وراہکا ہے
 اعدا و دین دھان سر امراہد و لٹاؤ وراہکا ہے
 اعدا و دین دھان سر امراہد و لٹاؤ وراہکا ہے
 اعدا و دین دھان سر امراہد و لٹاؤ وراہکا ہے
 اعدا و دین دھان سر امراہد و لٹاؤ وراہکا ہے

دولت که دیده است جز شهر و احسن

ساتھ کہ سچا کبر و لا ہوتے

در یک مثلث اسوج بنابر

مکر یا مکر و حیال و دل شان مکر و
 که در حرم و دل و حاسن مکر و مکر و

مکر موفادار ہے اسوائد بدیدہ مکر را حصار کار ہے اعتیاد کردہ

تس دل عالیاں مکن دریا و نہ بکھیندے ہیں دریا و دل بہ درمیں شکار و مکر

کیا اور روکے کہو میں مشک کا کوڑہ

کدام فاشی بیدل کمدل بدست ^{دانه}
 جو من که بچه محزون دلش نکا بکار

برای این که شما را به یاد داشته باشم

محال دولہ سدا لے کہ گیارہ کر رہے

12

کئی مادی و روحانی مادہ و روح
 نامحسوس و نامشہد رکھیں مسلماً

ما و عم عنین بود که فصیح هم

اس ستم سے اس کو بے جا ورنہ ہوا
دارول باوان وہاں میں کہ

رہو اس قبائلی حاکم اور
اس قدر پر بار دے کہ نومعاش

راے وجہ روحانی پوسہ میں کفتم باور و روح بر اعلیٰ الشما ہے

نادر دهر روح جوت مدد و بیدار شد

دعوت و دعوتی دولت و ملت و ملت

راوند و جمع بر فائز

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

منور و مجاهد کردم حال من در حقیقت
که از این آستانه بر شمع بگرمم ای آستانه

استاد در حیات خود هیچگاه
کوه را حیات استوار کرد ندانے

عروسان بود و درم از آن خیزد که در دست تو بهم علاج بودم ^ش
 بود تا کشی تو می چو جام ناره ده لرا
 چه هم بر سر که صبح چه بودم ^{الساد}
 و عروسان خندان چنان حسن بود ^ش لطیف را به نرسیده لطف ^ش
 با صبر و در آن کز صوفیها سماع ^ش کی چون صورتی بویا با صبر ^ش
 سازد و در کار به امجد و شوق ^ش بنابر حیران خورشید بویا ^ش
 شدان سرش بر روز و شب ^ش و هر چه که کرد که غلغله ^ش
 ناکس لعل نو که الماس ^ش دهد و بار استغفار و صلوات ^ش
 به به طار او وین رخ ^ش شکسته را به لب ^ش
 با و ناکس پیش خال ^ش باز و آن پیش لب لعل ^ش
 چه راحت و چه راحت ^ش که شد و راحت ^ش

بنا

با طاف و نه سانه م عشق ^ش سل حاد به ناله تمام عالم ^ش
 اگر آن از من به نه و تو که نواز ^ش و از کار و از کهر و سنان ^ش
 نخوان داد و شد به دلش ^ش و تو که نواز ^ش
 اس ^ش کل که در اهر با به خوش ^ش
 هر چه به نکر به نکر ^ش و نکر که نکر ^ش
 که نکر که نکر ^ش و نکر که نکر ^ش
 از این اب بود ^ش و نکر که نکر ^ش
 بر این سر که نکر ^ش و نکر که نکر ^ش
 صاحب که نکر ^ش و نکر که نکر ^ش
 که نکر که نکر ^ش و نکر که نکر ^ش
 که نکر که نکر ^ش و نکر که نکر ^ش

دوم بر لب نوبختی زلف و کار و بزم

دارم از لعل نوبختی زلف و کار و بزم

ی که از سران لعلی عالمی است

کنند مال نکار اهرم که بزم

نکه عجم هم اگر چه علفی بزم

عالمی بزم هم انکه بزم

که از بخت در دوزخ است

کریم سبب چاکان و بزم

که بخواهد از دوزخ بزم

حال عجمی ما بار بزم

سندم هیچ بزم سواد بزم

که بزم بزم بزم

عاقبت دوزخ و دوزخ بزم

من که بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم

سازم زلفی که بزم

کدام روزی بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم

وہ خود سے روضہ مبارک ارحم الہی

ایس پر سچے کہ جان داد ورناد	خدا ہے وانا مع داد ارحم ہے
سوائے میں افس خدا را	کشتا کہ رفت ورناد ارحم ہے
خدا ہے نوکر پاکوہ کو سبم	کہ مراد و مراد ارحم ہے
خدا مکرر د ارم سد سدم	چو ماہر ماہر ارحم ہے
دکر آفرود و صلح چو خاص	مرا چون کند بنیاد ارحم ہے

فشد ممکن شود دولت زمانه

دل ناسازد من مشاوار وحد ہے

سہارا دم کوہ سورہ احم و سہ کے
نہ خواہم ارجا تا حسم جادہ کے
کہ دہا رہی لہ حاصل براداع دلہ
چون کہ کلکتہ جعہ اہر کا پوہ کے

مجلس

مفسر حراز و صاحب جراحات
که می شود طباطبائی از وی کج
در خانه که کورنا بد از وی می بود
مسکن دار و می سازند در لوی کج

کر کند، اما هوا مصالحی است که در

ہاں کہ رہو انصاف کو دے کی

سپه شاد و نور از چشم سپید که مدد از درین سبزه سکا
چون بکشت خواهی فلک و آوار مدد از لب چوین من بگو
راشدی بی عیول و مر که باشد عمر زو به فلک کا
دست و پویان است که منکر حاکم برود مدتش آج کباب
و درین اسمانی و بخار لبیست از ناله و آواز چو
ما که باز آمد ستار صاب حداد از منکی طرف کلا
کینا و رفت عشق او بر به جان کشیدن چون توان کوه یک

مایا نارنگه او آیت حسنہ
 دھانی سلا د ستر خدا ہے
 نکار شوح جھمے رو دھنمی
 وفا سیکہ جور آشنا ہے
 سر سے سکر نکار سے ماہ سہا
 مرشدہ طلعتے جو رہے اہا ہے
 مالدول کندیہ جو کیشے
 مرشدہ ادھرو دی رہے او وفا ہے
 ائی ہوئے مشکوچہ دیدہ
 کرد لکھاں چہیں بہد ہے
 ائی دل مکی صطراں چہیں
 ستر شدہ حان وین تہا ہے
 یی مدہ صر رہے ابعدار
 ران روئے سکر مکر چہ دیدہ ہے
 ائی سرور شد کہ ساہ لطف
 نارار سر سہاں کشتہ ہے
 ائی لہردان دلن تر نہت
 ہرچہ نامہاں رسد ہے
 دولت قند ہے دشتی رسوا
 کرید معاشراں شہد ہے

مرود د سہا رمان دیں مرشدہ
 اس کے جسم سر میں دکر ہے
 چہنک افزاں دھو کر نہو
 کرکٹا کٹے سید شو پر ہے
 خان و سہا دھو دہ نہ کرکٹ
 رام عشق اسٹان نکش سر ہے
 کر سلا لے اسٹ پر شیخ سہا
 دس مسلا ہے پیرے کافر ہے
 وجہ د شیر دس عشق مدد کرکٹ
 حال او خدا ہے سواش کوثر ہے
 چون نہ پیر زانکہ با دہا راو
 جو حرام آمد نظر پر دکر ہے
 کھڑ د پتہ دہا رہے ناخنے
 المذا د لے دکر دکر ہے
 بہت
 ان طرہ پیر زانکہ دھو چو نہ آ
 ہرچہ کہ رو د و صد و لہڑا

پرسند که از تو نام نیکو برون

کو الخراول کلام الله است

ای نیکو دل بجای دل خادای و آنکه دل به سر نه دارد

محبوب نام نامی است

افزون که اسم نامی دارد

ای سبزه دهنده ای سبزه خون کشنده و خورشید کافور

رعاش و خوش بوی و نیکو

بارجم بکن پاک بگردان نام

ای خوش بوی و خوش بوی و خوش بوی و خوش بوی

ای بزم نواز و نواز و نواز

و بزم نواز و نواز و نواز

انوش

انتیج که دل به بود و صورت استاد هم و حسن حافظ موی

کام که این است بار خود بیکه بود

هم ظاهر است به نهم و نهم

از سر به که در کسایت باشد جو سبزه دل که در سبزه باشد

ما را نیکو نامی است و حسن و حسن

نیم به نیکو نامی است

نیم به نیکو نامی است و نیکو نامی است

نیم به نیکو نامی است

نیم به نیکو نامی است

نیم به نیکو نامی است و نیکو نامی است

نیم به نیکو نامی است و نیکو نامی است

اگرین که بحر معصیت غوطه خورد
ناخاف از آب چهره پست ایم

ویدیم که نمی توانیم به خواسته های خود رسید
 اکنون دل از تمام و دیوانه شدیم

جناب اکوچیتہ کے دوولے داس کے سب سے مشہور استاد

کدام رخس هنر ادا بار مستحب بلاد برینا که شاد و بار مستحب

ای که بوی نواختن طبل جو سر	ای که نوای رسیده طبله خوش
هر چند که من جنت الملوک	
فاز ابر کوی نوملو خوشتر	
چون عمامه سکار آمد دل	تا خون فتور دل شود مشک
آورد که شاد است نشان پاکویند	
خاک دیم خانه که بماند کال	
ای که ز جنت جوی کل را رسد	و نه آنکه دلت بپوشد جوس
در من که شو همان عدول و عت	
نار افسوسین آنچه دل خواست	
ای که با حسن رخت ماه تمام	روم چه بر است خورشید غلام
دیگر بچول و سر بپوشد که ز هن	شد شوی کمالی که کام چو دلام

ما عاشق و مدحش را دوست	دشنام او ناده و نارفت دوست
پنداشته است و بچهار کعبه	
انگاشته است و بچهار کعبه	
هر چه سپهر بگذرد نان پخت	از در و دران خار رسد بر لب
دو شمع بگذشت میل از لاله زار	
آه ابر و ریش چو پیش آمد	
پوشیده هم زن و بچه فرود	آیه و وصل بر رخ بکوبد
از و عده آمدن بر اندوه فران	
دو دهم از نظر هم افزوده	
ای که در بویاد دل کار به ما	سرا در که هفت که کار به ما
جز از صفا تو که خواهد مشن	از ناسا خال سپهر کار به ما

پاورت خور امدان خشان چو لعل
 زندان مرغان معاً میوه اهد
 هرگز بیدان خوش چو به طلبید
 صفای فرا او چو پنهان
 دولت مستعدان جمع حال در بخت
 گودم بختان سار که پرومنا
 ناکو هر اسیر او خطبت مستقیم
 کویع و عصمتنا به به به
 ای لاله کای که در جبین به به
 ارجال سال ستر قدیم و به
 دولت معارف امدان سکوی
 کز کف کفایت کون فلک میگوید
 بر پیشانی و ان اگر کفایت
 اکون همزان بخت میگوید

صفت غنای دست کرم بود
 صفت غنای شاس انگشت بود
 الصدف که در چو منبر هر دوختا
 باهه بود و شمر با فقه بود
 اوجند سر و دل هستی بستم
 مازاد و چو چشم او است
 چو در رشتن بخت و ان یکسبتم
 نادر و پنهان خود بوسبتم
 هر چه زان حال تشبیه کنم
 ای مردم ختم اهد بخت دارا
 باو رخ و در به و به و کم
 هر که بخت کوی دل باشد
 و سواد شهر و محل باشد
 هر چه بخت احاطه باشد
 و کوی و مافوق دولت باشد

خواهم صانع این جهان را در همه
 تو بجز در این عالم لعل شکر خاتم
 تا روح خوب عالم این دم
 را بعد توئی که نو بر یاب دم
 زخمی که این نیست بکدام است
 ها مود ملت به بکدام است
 در هست هر خطا کرد
 بکدام که هر چه هست بکدام است
 در غایت و عجز که هر چه بود
 در ممکن عجز که هر چه بود
 دولت جوید بدیم بخت حق بی
 در هر دو خندان عجز که هر چه بود
 ایوان خندان و واحد به
 و انگاه مواند و عجز و انگاه
 بازان کلمه و عجز و عجز و عجز
 از این بران نام این بد

هم

مهر پادشاه به سربست بود
 هم مقصد شمع و سحر و دست
 الفضا که موجود و عجز و عجز
 تا بود تو بود و نامت تو بود
 هر چه که نامت به نامت به نامت
 همد به هر چه به نامت به نامت
 و لایق و عجز و عجز و عجز
 دولت بکدام و عجز و عجز
 ای طبع و عجز و عجز و عجز
 از کلام و عجز و عجز و عجز
 دولت و عجز و عجز و عجز
 از کلام و عجز و عجز و عجز
 خوش آنکه در این به نامت بود
 هم زخم و عجز و عجز و عجز
 که به شکسته و عجز و عجز
 آن به نامت و عجز و عجز

زلف تو هرگز نتوانم شکرت
 زنده و حیات با در به میگرد
 دیشب هر شب ساد و سچتم
 بخواره بخور دل بهار میگرد
 اهل نگار عشق به روح نام
 چشم او در حجاب به سر و خندان
 شبنم و لوح به هر حرکت
 نادرش عشق به او بخندان
 ما نام عشق این به ساحت
 دل به هر چه به او بخندان
 دو شب در اقصای ناصبح
 چون شمع به آینه میگذرانم
 حواسم که می شود که کافرس
 دست که می زده چاکه در
 زانای نثار و حرف به و ده شای
 زلف شمع که آینه معال

دستاد

زلف ساد و سچ و سر زلف
 حیات و جان شب که آینه میگرد
 ماه ساد به از عشق ساد
 کل حیات به از عشق ساد
 ما در عشق و شادمانی به سر
 حال و نون به ساد که خوش
 دو به دو به دل و سر به سر
 مردن به جان حاد به خوش
 چون به که می آید به سر
 در به در به کار به سر
 ناز و دل به از عشق ساد
 در به که می آید به سر
 هر به به به به به به به
 هر به به به به به به به
 هر به به به به به به به
 هر به به به به به به به

درود کردار و خدا سپید شد
 ای کاش صریح صد ملا می شد
 در وقت چو بود اله و در همه و این
 کن است نه بد که در امیکشتم
 بگوشت از کفر و انجوع شد
 هر چه کمالی او نام رسد
 در فضل و دل و کمال یکش کرد
 لا اله الا الله و لا شکر
 شکر که در این چنین شد
 در عشق و محبت او هر چه شد
 صد شکر بدست هر چه بود
 او کنی که بنام من نداشتند
 ای اهل حق هر ازان را که
 در وجود و وفا اخطا نداشت
 بر این جهان و ادب هر چه
 از ارمغانه خویش بازان دادا

ای دل من در شکرت
 کویست خدا به و بهار نشین
 پایانه کمال طاعت چوین مرد
 بار و جزو ما نکوشه بار نشین
 ای دل من که در لعل است
 بانی من و من و من و من
 در این راه اگر خدا بود غلام
 درین راه هم غلام او با صفا
 ای دل من که در این راه
 در هر دو حساب عالی و خند
 ای دل من که در این راه
 از راه و نوا و من و من و من
 ای دل من که در این راه
 از راه و نوا و من و من و من
 ای دل من که در این راه
 از راه و نوا و من و من و من

مهر پنداره به که پنهانها	مهر پنداره به که پنهانها
آناه می آمد پیای مهر پند	آناه می آمد پیای مهر پند
کاکه نبود مرا افزون نکاس	کاکه نبود مرا افزون نکاس
نمک ای روی پیای مهر پند	نمک ای روی پیای مهر پند
چاه کادم نداند و بگر به	چاه کادم نداند و بگر به
ای بنامشکل که شد از تو	ای بنامشکل که شد از تو
ساخته روس شو به مهر	ساخته روس شو به مهر
از غم نپل فنادادی خلاص	از غم نپل فنادادی خلاص
هر دو خنک و وجد کرد کف	هر دو خنک و وجد کرد کف
شور و رجوع پریشان او به	شور و رجوع پریشان او به
نهر پنداره به پنهان او به	نهر پنداره به پنهان او به

الذکران

ای دران مهر لکن بخت راه	خود درای به مهر پنداره
در حوا میر به ساند چون تو کس	خواره و دم نومید ای و کس
مهر پنداره به که پنهانها	مهر پنداره به که پنهانها
بوا که بر بخت رحم او به	بخت در حاله روس بگر به
نزدک امید ناره به باشد ام	نزدک امید ناره به باشد ام
ضرب و آرام دادم ضرب شب	دل بختان آمد مرا و حال ب
هر دو خنک و وجد کرد کف	هر دو خنک و وجد کرد کف
خاکه کرم و در در خراب	از غم نپل فنادادی خلاص
خاکه کرم و در در خراب	خاکه کرم و در در خراب
اصحابا اصحابا	اصحابا اصحابا
هر دو خنک و وجد کرد کف	هر دو خنک و وجد کرد کف

بازو بکریں میرا ہے مدد	بھیا اسد دام اندکرم
نہج حال بر ملاں کئے	پیش خانان نہج حال میں کئے
کو کیے اطمینان کراں میں	یو یا کردہ کوئے ماہ میں
کر کوئی سوئے معصوم دھڑے	یوئے لے شکایتی رہے
نا نرا زانکوتا نہا دھم	سوزن ای نہم مشکور
اھر کچا دل ہمدل رہی نہ	ہر کچا خاکس عوں مچھ
خان راو عہا و دل پرور ہا	ہر کچا ہے۔ حال مرہا
ہر کچا ہے نہرھا کردہ حال	ہر کچا ہے حکمھا کردہ حال
ما مال چوں روزگار میں سہا	ہر کچا ہے نہ اردو ۱۵
کنہہ نہ تھا عہد ان حال رہا	ہر کچا ہے کہ پیوم و کفہ
ان میں کوئے نکاد میں بود	ان میں کوئے نکاد میں بود

چوں

ما خلع لعلیں مار چھ الصبا	چوں بود۔ انمٹا خاں مر
کو حال ان صبر اعتراف	وہ نہ رہا حال اس مشکور
اوس لے صبر نہ سلواں کو	یو سا کتاں کوئے ار
نہجہ احوال رخاں دسہا	ایں نہجہ پا نہا
رخ چو ناب ہکرا تو وہ ہا	ایں نہجہ کراور دھن
حاشول دیوہا دہا	یو نہ ہر عہد کہ نہا
خونہ نہا خرمپد واپرد	کردہ سامع عرف دوس
زنگ و نہورین بختہ مرہا	سود جاہا خلیں سرورہا
نہر روزان و نکنا زافنا	قت کاران رلک نہا نہا
اصحا شکرانہ نے کل خاں	معنہ نہا نہا نہا نہا
میلانے محنت ہر ان مشا	ہر کچا نہا نہا نہا نہا

من شناسم ندو آقام وصال	تشرذاند فیهما انجلا
وینما احو ویناوان زینهار	شکوه نغما پیدا ز بهادر
نک اید و رہاں میر و طاق	نہی دود میر ناز و دود
کر کپیر دل نکار و اصال	پر سدا حوال من دلخسار
کوید سدا رام داد نہ سحر	نیز خود نراں لچکا وار و خیر
بکد و سدا حافظ شیریں سخن	شاخہ و ورویان خوشن
بادل نکار و چشم خورشید	مے ہار ہر زمان نکر و اس
رو وصال و سدا دل بولیا	نار و ناز و نکلان نادر
کرچہ نازان غا و غنڈاز و حال	اویں اقباس و درون نادر
چون و سدا و پیش ان رشاد	ای صبا نالہ ہے کب معاش
مے نکویم کاش بودم خایہ نور	نور ایز کاش غاکا ہے نور

دہدہ

دہدہ بکشا و رنج ان دوش بنا	باو کن از دست و من بصبنا
مار دال عاشقین نادر انوار	بجاستنا لایقہ علی ماکبا
با صبر اس رابطہ لسان	با ذوق الہد من شریک لآلین
و شامیہ الوجہ کے الفنا	دہدہ لشعروئے الذفن
حصہ اس لطیف کے شاد و مک	خان پاک و دود و پیوست
دل انہی اختراع المعص	روح الصامت بالوحدان
رہاں عاشقین خوشن	بکد و سدا طبع از اس شریں
بکد و سدا کر و سدا	امنت بافتہ عینا الوشن
شاعر عبدالناس نے عاشقی	غزلت کہ میر غزلت ہے نور
کمال کجاریا چوید سدا سدا	سحر کے چہرہ و نور و نور
وجہ و وجہ و وجہ و وجہ	من و لہ و وجہ غا شاد و الہ

دل از آن چاه رختان که رهد	ما با یاد سر زنده دست
ای جانان پس بجز واکساد	سید و کن بر صفت دشمن را و
نار و آن به زانوی عرصه کن	ناهن از آن نا توانی عرصه کن
کای سپهر حسن را چشمت مانا	ای سر بر سکو به ز بار شاه
می زلفت نگاه دلبر چه	کرده خلفه را ز جهان دل بر چه
اینج ده بر شیشه دل سگاست	از غولاکو می ویا فرسنگنا
ای همه است اسانه ز کتل بو	سپه لاری افتاده هماره دل شو
ای بیگانه دلوار می کوه طے	خو به لعل خون دلها می
ای در لعل صد کبره در کاهون	و هم کن بر این دل افکار من
ای پیران کوه روزن سها	آه از دست تو از دست نوا
می که خدای به کار ام چیه	می که که ناز و ناز من حساب

ای

ای حسا که صفا دور معال	این غزل از کفها من حیوان
کارم از نایب شایه است ای صم	خالد از هیوان شایه است ای صم
به کنایه این چنین نازم و کش	یک کشتن کلاه اسب صم
دل ز در دشتانم کشته خون	اشک کلک کوه است ای صم
ما دل هست کوه است کتاب	چهره ام هر یک کاه است ای صم
کرده از خاک دهنه برآورد	چشم امدم برآه است ای صم
و حیف را کرد و انظار	غرفه از عینک است ای صم
اشک کرم چشم براه سر دل	رند نازا هر ویا است ای صم
دیده ام از انظار است شید	روزم از مهر است سها است ای صم
و که در لعل ام هر یک کاه	دو چو در شایه است ای صم
ای حسا که این را و صم	کروا از دفاطرت ناز نایب

اسم پھر اگر خداست مردہ است	کچھ روست بھی ان کا ہے بھلا
چو ممکن نہ پت جو حلال یوں از بھی	کچھ از بھی پھر مردوں اور بھی
ردیپ کتور مسلمانے سیاست	و انکاراوں پشیمانے نہ باشد
من و لغویں ککر و دن سنگار	نہیں سے سے لہ کر دے کد
چند لنگم دس مراد	حکمر جو ہم و دودا شہنا
کر کر بدو سو کلش کتم دے	مرد را لالہ ہم سنگل پو
پر دیا سہنا بد رعب سلی	دھار ابد پشیم جارش کل
شودا حویں ز سہ کلا راعم	سما بد صون لیل باب راعم
رد جعدہ ہفتہ ماہم اردل	کد ہر دم دکر پائے در کل
کد طار و غنچہ دلم سب	نہا بار دعوامہ و عماران زند
کچھ خاطر ام سرور نگار	چو حق سپام واسار و فکا

دست

رسم پھر ملک و بادبارست	رسم پھر ملک و بادبارست
مردم دمدہ چون تو کس شمارا	ہر مریخ و کویم اشکباران
کد بار بار و توجہ سمک	چٹا اپن دیر جم و دل ازاد
خاں رسم مسلمانے مار سے	کچھ خلو و پشیمانے تدار ہے
لے کد شت کر ہمارا ہے	ما کر وہ جدا از بار خا ہے
مریم کر در دوشا ما ہے	پٹا حصر لے او نشان ہے
و نا چند واسطے دودا و دوس	ہر دم دھنچ چنپن نہ پکو
اکرم خاوت فوکہ جو پلاس	نرم نہ اپن نکو پلاس
چو شمع از تابہ جان زادی ہے	سرخ پیر شب بیدار ہیں
شم زافہ ز شمشاد و شنائے	حلاصہ کن زانندہ جفا ہے
زہران زو شطمان کن	ما از صلہ کانکشان کن

کرم برارم دامن باد	کرم برین پیش فانه بباد
کای پیچ عشاق پدل	بشانت اتم طے المازل
مسک به فاصد خذ وقت	مجلو نگاه اهل باز محرم
نواں پیچش اور وینہ جوار	کطی الارصد امد کمر اعجاز
نماز فامی راهت غما	نهر کرم پیچان بعد مسافت
تیکر جیو خال لالہ پو پے	با پیچ مسکین کن نکو پے
زین بکرم بر جانان کدو کن	زخاں فارمن او ناخبر کن
رسا فتن ازمن ببلد پیا	نکو پتر اودان من سلا
سلا پی کو هر حد فتن ویرا	کدر بشم اور زان برات
سلا پی کر دل عمدہ ابد	زان شو که اشلار دہ ابد
سلا پی نقش مهر محسن و	در حق بن جفا صدمش و

سلا پی

سلا پی سکه نقش مضائق	سلا پی خط عقد مواخات
سلا پی جوت طبع جمع دلکش	از ویدان مرغ مهر پیش
سلا پی کن سر صفت خطایش	مکوش بچاں سد مردم خواش
کدر صمل کدشتن ارم ناد	بدان تلویح خاطر اکنم شاد
کرم نادان زنمان بے دل لرا	موصف حال خوانم ابقرا

عزل

خوشتران دوران کد سالی	فلکلا مهر بارینا وفا بود
دہ سار و ریمہ کدوم سب و شتا	خوشتران بیکر محسن و عفا
خوشتران دھ کد ان سیکار و حوتا	مکوشش مالہ ما اشا بود
خوشتران دھ کد خوش بودم	اکر چه سر لیس ناد هوا بود
خوشتران اندم کد در خان کد و صل	نویود وین ویا نا خدا بود

که زلفش از لاله شکلی بود	ایستاد برین نوی مشکلی کجا بود
دروغ از زلفش کجا بود	بسیار این شام بختش کجا بود
چرا دلش را کایه را کشت	لش کز هر درد چه دوا بود
چنانچه بود و ستم او ستم بود	ملک بود کار او چنان بود
که آید بد لایق او و ستم	که دیگر نه تو صفت کام جویم
دروغش از هر دروشتنا	محویم ابرویش تا شود شایا

عزاس

خوشامد و بیکه بختش نادراد	شهر بختش هر این شهر نادراد
سزاید و سببش نادراد	زلفش وصل نادراد
شرفش کرد دست نادراد	دروغش نامش نادراد
مستاهم از آن بر سر مهر	بنا بود به سپهرش نادراد

که از دلش از لاله شکلی بود	ایستاد برین نوی مشکلی کجا بود
دروغ از زلفش کجا بود	بسیار این شام بختش کجا بود
چرا دلش را کایه را کشت	لش کز هر درد چه دوا بود
چنانچه بود و ستم او ستم بود	ملک بود کار او چنان بود
که آید بد لایق او و ستم	که دیگر نه تو صفت کام جویم
دروغش از هر دروشتنا	محویم ابرویش تا شود شایا

عزاس

خوشامد و بیکه بختش نادراد	شهر بختش هر این شهر نادراد
سزاید و سببش نادراد	زلفش وصل نادراد
شرفش کرد دست نادراد	دروغش نامش نادراد
مستاهم از آن بر سر مهر	بنا بود به سپهرش نادراد

نامیک که عین نام اصدوب	نشان می که ما بوس رسد
بان عتد که در خانه ندارد	بان صبح که با ناله ندارد
مجان مانند که کرده راهان	مجر غلامی پر حشمت که هان
سپه زده شهادت اسیر	سپه زده اطفال مغرب
سورم عیش و خرمی	بغلای و خوشباقی زندان
مانده عتبات و راه	بگرد روی مردان نجاهد
نامیلائی عشق عاقبت سود	نامیلائی حسن عالم از روز
کجیدان تنی و بد بودارم	کدگر هم دو صد و فصل کلیم
شاهد در دم اصد بکر	نیا نواں و شادان کبر
مهاجرت چون ملارد انجکاپ	مهر چرخ و حدت بهما
سکوت از حدت اینا	مهر احم که در دو کتاب

خبره سارو عم مسا دا	نشان هو عالم مبادا
نامیلائی	
ایضا ابعاد در حد	ادکم کی را که کویر دوست
کویان نارسی بهنگام	ان حفا جو ناله پرواز
کای می هوس جان کیوگا	چشم از ناله و دیان نوا شکبان
رویکانه شد که درم ابر	نصیب ناله کوچه دوست
در نامیون سرکش	دو پناه مانده خون اغشام
نیم سبب حال و جان آ	جامه صبح زهرت ناره است
اقتن دور و دورات	کره بکاره دله و بیام کتاب
کریه جان سرشکم عزت	دورعت دل کا که اندر اصرار
دو ها که در میان دو ارباب	شب چو ابد بوس سپار

که چنگد بر جان نیران شتاب	سازنش بیدار افشاد
زان چنگد زلفش کوه ریم	همین ایبه اسکندر به
کز کند بگریمه ازان سبک	و در چنگد بکه نظر ازان کدا
از صفای دم و خورشید گردید	و صفای لای خورشید گردید
دیده ازان باده چون انقضی	روح مختل چون شراب انقضی
زانکه اندر شرف انقضی	چون دل کردیم بجایه معام
ماهر العجیل تن کسیر	عینها مرگوریم دشمن کسیر
نار به از دل هم انعام را	بکطرف سبب رسد و نام
که کتب به اهل کتب نافع و نافع	که بکف کتب چون نکتان نافع
که چو شاپه خانیایه کاکسیر	کوشش الهمین ملای کسیر
که کن بعد از حال و معشر	روح اعتبار برسد هم دور

که در این کتاب است از کتب کیم

که بکتاب است از کتب کیم	مردم کردیم دلوراد جمع
که چو دلوراد جمع	داع حریف مد دل کردیم دیم
که بکف کتب چون نکتان نافع	خامه بکیم ملایه نادر
که در این کتاب است از کتب کیم	نار و ماد هر کس کبر و نوبه
که چو صبر و اراده غم شکار	رخش انکیریم سو به کوه شیا
من در میان بود و لایه بر لب	صد هاست به بر فیل و خوت
که در این کتاب است از کتب کیم	رفع ظلم جرح مینا فامرا
که چو صبر و اراده غم شکار	دو لبین را داع از محبت کیم
که بکف کتب چون نکتان نافع	برم حشر نه ایم ایم احتیاج
که چو شاپه خانیایه کاکسیر	بمن ارید چینه و خالاکه مکس
که کن بعد از حال و معشر	تا حیدر اهر تو را بن بدست

ما که از عین بخار بیهوش کو	اند که هم از خفتن باز کو
از اصاب بگرد و خوار خورد	که در حس غایب چندان بگرد
در صورتی که سینه نامحید	طالب معنی شود بیدار بید
ای که معنوی حس را در	عالمی از خونی حس امری
نعلانی که در کجاکر رده	که بود در صفا و در دور در
حس را باشد در صفا و در	من کجا در صفا و در شایسته
چند در موهو و معنی	خوش مناسبت و معنی
که در خواهر بهای ملک	ما که در صفا و در شایسته
که بود به طاعت و صفا	و بود به طاعت و صفا
در صفا و در معنی	غم را در مطول و بکشا
در صفا و در معنی	هر چه که بود به طاعت و صفا

در

مخبر سلیمان از کدانه بند	در صفا و در معنی
نورخ مشکو و او را در	در صفا و در معنی
خاشاکه در دهان نامحید	ما که بود به طاعت و صفا
چشم ما خود که بود در صفا	و بود به طاعت و صفا
از که از بنج و در صفا	و بود به طاعت و صفا
در صفا و در معنی	ما که بود به طاعت و صفا
سبحان نازیده اند بکشا	لا این و در نازیده
خام نازیده و در صفا	و بود به طاعت و صفا
ما که بود به طاعت و صفا	و بود به طاعت و صفا

منتی

در صفا و در معنی

جوں کتابم ناز و محبت پرورد	دست بیکر فطرت پرورد
دوہر سو ادم از بجزت بچند	خسوف کیم ناز و ناز بچند
کر کیم با سب کیم نکاہت ہے	نہ بجزت از خطا احاطت ہے
نا پے اسلام رحمت پرورد	کشت مہجرت کیم کیم اور کشت
ہر کیم با سب کیم اسلام ہو است	ایں کیم نشان کیم اور کشت
چوں سکندر طاعت نام نہ	ناہار سب کیم کیم اور کشت
ایچوں کیم کیم کیم اور کشت	وامداد کیم کیم اور کشت
دست پرست کیم کیم اور کشت	اور کیم کیم اور کشت
نا کیم کیم کیم اور کشت	ہر کیم کیم اور کشت
ماہ صلیب کیم کیم اور کشت	امد بہ کیم کیم اور کشت
ایچہ ناہی بود کیم اور کشت	دل ملامت کیم اور کشت

افعال

اور ملک میں جفا کا کہ رسد	برو لہذا نودہ پے دودہ رسد
ہر کیم کیم اور کشت	چہرہ نفل کیم اور کشت
نہ بجزت از خطا احاطت ہے	چہرہ نفل کیم اور کشت
نا پے اسلام رحمت پرورد	کشت مہجرت کیم کیم اور کشت
ہر کیم با سب کیم اسلام ہو است	ایں کیم نشان کیم اور کشت
چوں سکندر طاعت نام نہ	ناہار سب کیم کیم اور کشت
ایچوں کیم کیم کیم اور کشت	وامداد کیم کیم اور کشت
دست پرست کیم کیم اور کشت	اور کیم کیم اور کشت
نا کیم کیم کیم اور کشت	ہر کیم کیم اور کشت
ماہ صلیب کیم کیم اور کشت	امد بہ کیم کیم اور کشت
ایچہ ناہی بود کیم اور کشت	دل ملامت کیم اور کشت

دہلی: احمدیہ پبلشرز

هنگامی که از این بوی صواب	حوش اخلان حوش لطف و خفا
رفتند سر و گردن و سنا کمال	برنج ماله ناسه ناسه اجمال
در مخرج حشمت از این حشا	همین داده اری طبعی سبب نشا
میچشم از هوش مردم شکار	شکارش هر دم هوشیار
لناش عفو و دقت در جود	ولی در حش و در ارباب نش
هر شب و روز با کمال عباد	با رکعت مایل دل شهر بار
چو در جبهه اش نور احوال نظر	سزاوار و صون که حاصل باد
همین حواس را با دست بر جا	هموار بر سر حش و در بی سوال
معشیت نکند گفت از تو و مهر	که ای ماسه ای حوش و شب و روز
کهن سده خدایند از سر و	نور و قدس و معراج با اندیشه
نه سکوختن اعمالم را	حدا هم که مولا ای نامم را

حواشی

چو در کف است در بند کار	مولا ایست چو افضا ر
چنان خاک و آب و درون علام	چو بر بطن این مایه حوش نام
چو با سادست به هر کام من	نونا میجو و جوایه نام من
اگر من ساشم نام تو مشاد	نامم که هر کس نشا من مباد
و کز ره پیوسته پیش فاطمان	چو خورشید و درون کار جهان
گفتن آن کمن که در این دست	کمن ساشد زند و دست
یوسف بنده از بھر فرمان بر می	نواز بھر خود کا به و خود سر می
گفت و در حش و شجوه و تکام	گفت ایچو در حش و نام قد
چو ایست که هر که سکران	و چنانچه این بنده را و در خور است
نکند احد و رسته بعد از هوس	نکند از ضایع حداد و دوس
دارم چو بر من چو نعل خشتیاد	ما با ارفضا صول خود چو نکلاد

چنانچه ششها بر یکدیگر افتد	که سرشته بروی باشد در دیا
نام از کرم قشر پنداده	بشطان دایع محروم فساد
بنابر طبق حکم نهاده	که مشکل کند کار و کد است
که با حش که در پنج آورده پیش	که غریب که کج آورد پیش
که با سینه که کشته نیا	که زاده از نه نامجا
که با ملل و تخم و نایج داده	که با خانان نایج کرده
که سووه مکر و منفرقت	که داده به بیای جان نذر
که با هر امر که داده او میل	برویم خورده زلف و لیل
مخبران دلچسپ اموج و نایج	که دل که پند از عشاق نایج
بنابر اعتراف غار او زاده	بطبع ناز و نیش ناز و نایج
که با ستم خانان و اعدای او	که با ستم خانان و اعدای او

بجای

چنانچه ششها بر یکدیگر افتد	که سرشته بروی باشد در دیا
نام از کرم قشر پنداده	بشطان دایع محروم فساد
بنابر طبق حکم نهاده	که مشکل کند کار و کد است
که با حش که در پنج آورده پیش	که غریب که کج آورد پیش
که با سینه که کشته نیا	که زاده از نه نامجا
که با ملل و تخم و نایج داده	که با خانان نایج کرده
که سووه مکر و منفرقت	که داده به بیای جان نذر
که با هر امر که داده او میل	برویم خورده زلف و لیل
مخبران دلچسپ اموج و نایج	که دل که پند از عشاق نایج
بنابر اعتراف غار او زاده	بطبع ناز و نیش ناز و نایج
که با ستم خانان و اعدای او	که با ستم خانان و اعدای او

روشنی خورشید در دست	روشنی نمود هرگز از دست
هسته شد عجم اوردی مدله	نکات دیون سرش عوان عمل
نام کرطه هاشم یافت احبا	ممود ازل طهارت معلوم احبا
اکثر آدم کشی حال کولیس	کجا کرد عیسی در دین
چو آدم در حقیقت حال ایدود	از آن کروی پندار کشف معنی و
از رخسار مرده بوی خوش طبع	برای هم از آتش کلمات
اسمعیل هم از لطف اعضا	عطا فرمود او زینجا طعنا
کلم الله او را در طلب سد	هفت نفوس ترانم مهلب شد
میخیزد از دریا از لطف او تیر	حضر اب حسان عظام او حور
نمودیم ما را از تسبیح زلالی	در ملک مادی به بخشیم زین
قلب لری کعب فاضل مد	دو عالم ناظران باطن امد

چون

حال بخیر صفا رنده او	موج صدف پیر سف سده او
دلبر مسوره از ایدوان حاشش	بیا به پیشکار باز کاشش
بود سحر جیل و سحران بدبار	ز خاک راهش صرا و لبها در
نرم نهاده مانع نیارند	هاده سحران امر ز نثارند
بود او ذوق الفاحش اکتفا	بود او فرغ لعین کان فکار
چنان نمود از عجز اسب	که در بر چرخ زانان هفتاد
در سحر آنکس در پای	در وقت بر ملک مکنده سنا
در بر بود سرم همت احسن	از و هر ملک هفت کشور
از نه سببه شد بگوهر	که ملا و سعادده است بر حیا
بنا بر نامه کتبه ساه	که بحرم بیست سنا به انداز
خودش چون اهدن کند ^{چون}	از آن هم سببه زاهشتا نمود

چو برتر شد در کرب پناه از	کجا برتر شد ساه
اگرچه ساه او کس نداند	همان در طبل رخت پرورید
همش حصا که هیچ خواند	همش در کف معارج الحاد
را نکشند و بهر سد سرمد	عالمی الله و هر شان در وید
شربت و عربی سلطان طحا	و در هزار لیل و نهدی ما
نش مالان مشکلتا عجب	شب و روزش لاله و صهبی
کل و در و معراج رات	هر معراج لطفش هر یکد
بود به اطلال کرب انوار	طراز حاتم افشاء لول
هر چه بر او صد و او رود	ان شد هر روزش عالم او
چو شد هر چه او در پیدا	کجا ماند و در معراج
بسلطان و حیدر معتمد	زود و در سنا بر هر بل اعظم

همان

چنان کوس بشاوت شد پناه	که کمر افرا در پناه کس
چشم بدست بخت ارکشا	که لطفش و عالمی از و اماند
رختش چون معن بر روی معراج	ز معراجش کون و ده ذره انج
چو بر رختش و در و در	زاسرانش بیابان پند زبور

ش معراج

شیر مرلک در شب نور	سواد ظلمش نور علی نور
دشان بکر که از و شده کمر	سویوش پییده خور ز چور و دم
ز بهر چشم کربون ارکواکب	منور و بی عا له از ثواب
کواکب که چون در ثواب	سپایش طمسون بر هر خطا
غالبان فتن و نرزان کشند فیم	شده خورنده اسنا از بهان
سوار و در و در	سویا و در و در با کون سواند

سایه را بپایه آفتاب عمل	جامه را از آتش بپاش شده عمل
چو رخت روخت شد جسم برآل	چو برنج روخت شد گوهر برآل
سند و علم را بر آتش شد	صفا و فکر بر جویان آب شد
هر جا که عیان اندازد اندیشه	هر گوش حساب کردن باز ماند
با فیه که دامنه آفتاب را	مشتق ساختن سراجها را
درین دهر سحر و جادو را	زشتی بچ و سحر بکار که و شد
لباس چو بر آتش بود و در بر	که در حل شد سخن صفت کشور
چو پا در خط افلاک به نام	به پیش چرخ رخ بر خاک سپید
قدم زد و در فضاهای آسمانها	بود به از طرف برفان و شتابان
مالک ملکات از چرخ مفرش	نیاید انداز او اهلین بر اهلین
چون کام سحر بر اول فلک زد	عقاب سحر بر اول محفل زد

عطار

خطا بود در رویه ناممیش	بر او چه جور خط علاممیش
معا و پیش در هر دو در پیش	که اگر پیش خط از کوفه خوش
رخت بر روی خوش چه رسید	مجال پا در رخت چو مالید
در رخت را به سحر چرخ و کام	بگردن نقش آمد پیش هرام
مخافش مشتق آمد خندان	که سوداگر و حاصل سود دانا
زحل ز کانه بر آتش چرخ سود	چندین چرخ خوش خاص و سود
ملایک حلقه حلقه بر آتش	ساده بر سر رخت صد و دو
هر جام سود و سود و مغان	فلک و کوفه از انجم چراغان
در ساطع سود و سود و دها	که چون دانند برین برین آهین
که در موش نه در بر چاره	خضامش که از آب کوار ۸
در قلمه بود به آب و آب	شکست از کاشاح رخت بر آستان

مبارکش کرد عقد خود تر نشا	کرد بندگی بر لب خود
شاه از محض غرض بخش بر سر	سعادت بخش بر او سعدا کس
از ایما دهنده بر میان زد	قدم در عرض کاه لا مکان زد
و خودش بند شد از لایق صاف	روانایا پنداش کردید شفاف
طایفه بند از رهش و ابر	بدید از نیش هکله و دگر
سازد ملک دله ناملا دله	سپیدش سپید شد از طبع
درمان در مکان لا مکان	برو ظاهر شد اسرارها شد
درم نهاد در حلقه نکه	نیک کرد و رویه نور لا نیک
در او صفت سر لای کمر شد	صفت شد با نیک خفا شد
چنان با کمال نجا و ابله	بدید ما را دهن که دانه
و چون دید از اندیشه بیرون	رحمت غفل نکرد پیش برین

مهد شد بساط ناز کهنه	چنان کهنه کنوان باز کهنه
پدران کهنه کوبه هشا	آنگاه بند بر سر زما شد
هنگامه کزان لب کینه دارم	دختر کذب خود را و سعادتم
دعا مخلوق را به حال از غم	حد بدید از کذب حریف
و بچه ان خفا از خفا	معا عابد شد از طبع الهی
سراسر خواستن و اراده و پیش	سود الاصلاح امت خویش
چو کمال از کمال کهنه بود	نقد انکار کمال معنی بود
زنان محبت آمد چون پنهان	بمهرگاه خود آمد نشان
مخلص همه خود بر دهن	و فخر کرد و سر هر و رش
سندم در مقام ذاب و سر	زنی شد آنگاه از بام علم
ما اما که هر چه بود سرش	سملین نایم خود بر سر عیش

دیده قدر و شرف الله اکبر	که عیش دهد و عیش ببرد
محمود و دل فریبش طاعت	طلب کن رخساره و شمع
اگر چه او همه از او چه گویند	نه بین در ده او ساز فلان
مکتوب و دایه و کاهش رساند	ز دل اندیشه خانه و خانه

بے طلب استغاثه

خدا را تا رسول الله خدا را	خدا به از جناب کشتن خدا را
دولتگاه توانا که در دلا شمر	ز فتن حضرتش هموردا شمر
لو به در بزم این نصد غرا	سر کوی تو فلک و شرف طرا
اگر نه طاعت تو بودیم نما	ز دست طاعت چه چون من چله
تو به مقصود از این چله غرا	طفیل زان تا آنکه آدم
چرا مد خانه و دام طاعت	همه کند تا غویز ز خفا

اگر چه این را با من	همی دهم که چنان در دلا سم
نه سده که همی کرسیت	بامد شعاع و او چه قند
خدا خواهد کرد نفع بخت را	شفاعت خواهیم در روز بخت
بخدمت عصب اکون برارم	مکنان دلف از خود شرم
در انداخته و بختی ملعشت	بیمار و سوتایه به عفو سب
اگر خود را و نور جرم و عصیان	شانهم در دیوار این لطف بخش
شعب ارم شمشیر و دین را	و به حق اسرله مبین را

فیه الملاح

علیان اصل اینک من عفت	اگر چه نفس خوشی خوانند
صفاها لایزالان حالت او بند	دو عالمه بشنود لای او بند
وجودش علف خانه جهان را	ببخشا نش و من را و زانرا

خندان بکسر عین و جوهر آمد	شد بدمین صد آد کوهر آمد
که مولد رحم را داد چون سر	ارای و دولت عالم شد ای در
حق پیش پا حرم هم نام کشیده	حدیثش ادم هم نام کشیده
بنا بر این بختان بکنا سفاقتی	که با حق منته کس صفاست
ناله الله در هر محفل بر حق	که چنانکه خواهد شد حال و طاق
دو بیکر نیتان تابنده خورشید	ممودار لایه به افش و نور
اگر نه پیش نبود چه در میان	خجسته در کف مانند به جا و دانه
بهشت آمد که از کشتن افش	در فض عرش و ریش افش
مکین این سرچرخ خلل است	سوی حواس پیش را پیش حریف است
خدا را دست و اهدا چو پیکر	کلمه کجی امر او پیش چشم و است
که در این جزیه چون خاک پیکر	نباشد دست مالایه و است

که

که اگر در چنینی باشد است	بنا بر حق ابدی هم کوهر است
شود حق او است که در چنین	درین اوست که در چنین
که او خواهد میان و به پا نشد	و بهین ناله افکند بر طاق
درین کعبه سر جدا شد	نباش بر حق و درینا شد
عمر و حیدر ندارد و بر واحد	برینم اهل لیل است شاهد
سلبان نقش دائم کرد نامش	ان از وجه عالم کشت و افش
نبود چه با نه را و نیز اگر بنا	و با افتاد به این و چنین دوار
هم در لایه عدل است	ان و خزان درین عظم و هم است
چرا آمد و پیش آمد جا صفاست	که از هر کذا و با صفاست
که نام او را اندک و ندر حشر	کذا و سر سبز آمد و هم است
فلک که نام او را پیش نبود چه	و صغر و بزرگ و درین و هم است

خطبے سرمدے ساوے	روں داقن رحمت جو ہے
میں جو سوئے ران مال	کہ قادیانے برابرا فلاح
بھیشا ہندو ملک طربیت	کہ حقیقت و توحید حقیقت
وہ ہے ہاں اہل کتب پر ہا	نعمتیں شریعت کہ ہے
بارگشتہ ساز نام کرد ہے	ہر جا خالی از انعام کرد ہے
شہر اسدھنیا دعوت دہا	وہی اللہ امیر المؤمنین
سارہ حدیثیں مدح دہا	کہ اسد عقل چاہا انصاف
نصرت سدا ارکھتا جو ہم	وہی ارطفت ہے مہد پتہ
اگر ہمارے جان بھی سدا	نہ چون دولت و جانت مدح
پر سنا دھونا مد کر چہ پنا	کیا مارو چو چہا دن پر سنا
کہ او زہر دھوا چشم نہا	کہ میں نامے سدا چہا دست

نوحی شہیدی میں حرا ہمارم	کہ از عشق بوجان بول نکارم
میں عشق و کلام پا ہے	جہاں دولت سر آمد کا ہے
دیں راہ درار ہر ہم	سناشدن تو لاکھ توام
نہی و کرد خود شہر ساز	وہی از در کھتا مہد وارم
بجائے پادشاہ قلمب لوی	کہ آمد کاف و نون اقرۃ العین
بہار و شیر و اشیر	کہ ہمدرد در ہر چار دین
دخون مفرات رسلا ز کردگارم	نہا بد ذنہ از لطفت ہارم
در دشاہ کا کرد و واہی مد	دولت ملیے کہ جانم پر لب مد
دعائے و سہادت شکر ہر کس	بجائے دولت جانم فرہ کس
دولت شوفا کہ کس خزاں دین	شعبہ رو بہا ہاں ہر کس
کہ از لطفتا ہے پھنا سپت	بجی انار سر خط عنا سپت

في النصب

الا ايجتم دولند ميرو روس
 چراغ حمل صهر دولند
 ميرو بکاد واس صهر دهار
 شده ايس خسروان اسلام دار
 دو پناه سپهر پادشاه
 کدولند امدۀ از نو ما به
 کوئ سال پنج اسد و ناله
 دولستان از غلۀ تو همن نش
 بدو دوانت مکونم حد بند
 نه بختنم برو کار کاند چي
 شوي خلون باق تو را به و خدا م
 ازان پاي تاج هر دو فاقه
 پير چون شد جزان پلدارام
 کند هر کور دوان بد رس
 چوان خور ساي و ما چي
 ارسند سپيد و دند چي

23.4.7

مہمانانہ نوا کوئی حملہ نہ پندے	سارے مجمعہ خود طیل شہید دہند
قبلا دارۂ کربلیہ و جانگزا فیت	جو تیارش ہو دلی خاں عراب
ادھام دے مسیہ کو	جغرافیہ کا خود پائے اکوٹ
ایک مسیحی پائے ہندو	وزین افکار ہفتہ و ستکار
نکو دے داد دے دے رکھن	نما پے زیب گوشاہن بدگھن
کھس سہم کی شہرہ فرید	بیوہ بن کر دھام دل چن بند
تھریک بھڑا دھڑھال	داد مسافر ملای و مرہال
مادر س خاصہ عیب دکن ساد	بھڑا دھڑھال انکس مکر پاو
اس سالی دے کر دے ہن	اک کر دے لپٹا و ہن پائے
کہا پے دھن لاپا دھن	بلند بن سک کر دے پیش پت
ہر دور سر سر	دھووان اکیر ہفت کشور

۱۰۰

دست چو خال از تن بر می آید	و گشت بکندم بر رویه می آید
در دیده تناب خود سما بد	که بکشد شایه پاکد بد
جلال و شوکت و اقبال و عزت	در این و آنمان و تحت و دولت
چو او را کشته بانو نازند	چو یگان روی تن و دیوان کدازند
نوکلی رویان سپهر بس	باو شود دست و دامن و چرخ
اگر بکشد کرد بانو فالسم	چو او را کشته بخور غم
چو بدین نغمه مرغان هم دم	شور مرغان بدست جد عالم

حکایت

بگر بسدایان دلداره از تن	سروشیدگان هلاول مرشد
کدای پناه شود بد و احوال	چاکه صبر در سوره و مثال
طریقی رسد کدای مرید چو نشد	ز دهر عصبه باشد و عصبه نشد

دایخ در بر عیش و طاف شور	چون اموز عقل و دانش اندوز
چس ز او تر خورند و کدرا بد	چرا باشد خالان کرکامرا بد
چهار دست و خط و زانی باشد	مار چو کوبه در سپهر دانش
فضا خوار از رضا و عجب بد	نهد واد خلاقش و نهو بد
مه نایان و صحر فانی از عرف	بود کردان حکام ایش و عرف
زاقش تابان دار خاله نایب	هر دریا مدبر بدش هر باب
همه دولت عالم جزو ناکلر	بویدار میانش نفاصل
نفا ای و سینه در راه	نارنگه چنگ ناز خود انگاه
سجده ای چس نو کرد شد	نانشان خواب احوال لاف شد
مهر و ارجمند کامل نشاند	کدگر کدای چس دعوت نماید
چو نشاندین سخن هلاول عالم	نکته ای تر کار عاقل

چنانچه نام محکم کردگار است	مرا نام رضا پیش خدایا است
نیا شد چو رضا می او را دم	نیا بدید او هر کس بیاد م
هر کار به چو خدایا در بند	و رضا هم بنده اش را فضا آمد
نور او در حققت سده ر بهر	سلطان بر هر کار و هر چیز
سرچو من شد و راضی به	تمام خویش را ارازل و در
کریم دل را بهر خدا باس	معهم کو به قسام و رضا باش
کندارای شود او نخواهد هم	شود محکوم حکم خدا عالم
در کارش کدای پس کدای	و خاصش من بکلام خدا
خصوصان دعا از این نور پاکند	ایرون زالوده که اسب و خاکند
در خطای صاف سلطان کا	چرخ امر از روم لے مع الله
دک شاهی که بهر است	امیر المومنان حق و راست

سید

در حق و محرم دل سنان را	کرایشان حاصل شود محرم
نکات و طره بوش چکا	هر رت و هر رت و در پند
ملازمین دار دنیا	که خواهر و مادر و در پند
اکتفا که جادوای مادر بچا	که او این جادوایان سا
سکندر را کر که بهر خدا	چو حم و عباس و هر کراش حاس
روحه هم بودی اهل دل	اگر این رویش و او شاد و در پند
سید	
شدم و سید شاد	که بودی و بهی و بچا
خودش مذکر که در او	کشور و بهی و بچا
و دار و دار و دار	و بهی و بچا
ایستیم محکم در حق و راست	که شد شاد و بهی و بچا

نکر میوه در لای خسر	مژده میوه مردم از نو
مهرابون شمع شاه محبت	پنه در شاه و شاه محبت
اشد چون از دلائل چاره درد	مهرش شاه که سبب سر کرد
در چشم چشمه جان و او شا	دولت بر پا شد کوه شاه رسید
در من موی سپید پیش کاه چشما	باز شاه از چاه دار به دروازه
چو آمد وقت دین چاره محبت	بماند چاه و نه کنوان و نه پست
ساز و ساز کار با بهشت	صداش شجوه و فخر و نه پست
چند چشمت ها حاشا غش کم	فرمود شاه که گدا و پرچش کو
فراموش و وقت و شاه	مرا در خواست چو نه پست و اکا
که ناهرمان بدیدم هر چه کوبید	محو کرد و نه پست و نه پست
چو نه پست و نه پست و نه پست	که نه پست و نه پست و نه پست

بنا

پاسخ گفت کای ناز و نه پست	چو نه پست و نه پست و نه پست
نوک و نه پست و نه پست	دوام از به اگر خود صبر و نه پست
ناله پست و نه پست و نه پست	دختر و نه پست و نه پست و نه پست
حکیمش گفت شاه و نه پست	اجرا و نه پست و نه پست و نه پست
چرا بن کرد طبع و نه پست و نه پست	که ساز و نه پست و نه پست و نه پست
چو نه پست و نه پست و نه پست	که در و نه پست و نه پست و نه پست
کچن ساز و نه پست و نه پست	موی و نه پست و نه پست و نه پست
چرا نه پست و نه پست و نه پست	هر چه و نه پست و نه پست و نه پست
کاین و نه پست و نه پست و نه پست	و نه پست و نه پست و نه پست و نه پست
سوی و نه پست و نه پست و نه پست	و نه پست و نه پست و نه پست و نه پست
نکر و نه پست و نه پست و نه پست	و نه پست و نه پست و نه پست و نه پست

دانه و ناله غم کند و کس جان این چنین رنجست
 چو اصل خاک شد این انیس و چو پنهان من این سرگشته
 ز خاک آتش پیکو نشا شد رفته سرگشته سکو شد
 در سینه نشا
 سر که چون دعوت مهر کجاست زبون لب شد از سر مهر
 دلبسته لب سپایه سر کرد ملبس از لب بدین باغ سخن کرد
 راه پیکر عیان شد چشم بود پدید آمد زلفش عیان کادور
 چرخ سحر و سحر کشانان و کرمایه روی نوس کرد از
 شد از مو به مباحه کرمه کف مو به نخل کرد از طهر
 شد از دل کشیده مرغ شمع و از دست سحر کشه عروشا
 در صحنه چو نور من خراسان را کرد از سحر و دم

بگوش

بگوش تا آمد خام حسنه سپهر محو کرد از مهر پرچید
 خورشید خام حاد شد تا م دگر و ند علم بر جان من تا م
 من و محبوب بانوان در بهاد من خاص و عام کس با داد حه
 کرم کشیده هر به سنا امدار و نامد طاعت و بیروا ن
 برآمد از این راه خا و دد کرم شد از مهر ای امید
 کرم کشیده و کرم از حرم اوج برود و نامد حرم از کرم موج
 در کرم کشیده از حرم بروم کرم کشیده و کرم از حرم
 در آمد از کرم کشیده و کرم کشیده و کرم کشیده
 کرم کشیده و کرم کشیده کرم کشیده و کرم کشیده
 کرم کشیده و کرم کشیده کرم کشیده و کرم کشیده
 کرم کشیده و کرم کشیده کرم کشیده و کرم کشیده
 کرم کشیده و کرم کشیده کرم کشیده و کرم کشیده

کذا کاردم ان نار جا نه	وزامد با هزاران مهر با نه
چو بنی مطلع صبح سفارش	غم برون محراب عبا دشت
دش نامهر را و سج خور نه	دش سر به زلفان نکو نه
بره پای کرده زلف صبر نه	شکست دین باز او چهر نه
درد آخر بر صد حرم نه	اکفته اوش شکر نه
بوی صفت چو پیش نشانار	فدوم مثل واکرم بازار
بسی خورش چو بارور	بریده آب لعلش آب باغور
ز غم طوق لبه کرد غنچه	نموده آفتاب ز غلبه غنچه
نکدانش تنگه چون دلمود	ز شکر شکرش افانک پر شود
بینان دم زان چمن کاکل	نکده سر بر پسران سید
کندارش کهن کرده با هو	رسمه احوالش زان چهر سو

ش

دش مثل شد را ره چهر	چو صد به بهار دکنو چهر
نکده سنا سحر سنا دشت	دور لعل ز لب داده را دشت
دش مثل سنا سنا دشت	کند دشت و دشت کاه دشت
چو دشت لعل باغ دشت	دشت بکر دشت کشت نه
سراجه دشت چهر دشت	دشت دشت دشت دشت
سنا سنا سنا دشت	شکر دشت دشت دشت
دشت دشت دشت دشت	دشت دشت دشت دشت
چو دشت دشت دشت دشت	چو دشت دشت دشت دشت
چو دشت دشت دشت دشت	چو دشت دشت دشت دشت
چو دشت دشت دشت دشت	چو دشت دشت دشت دشت
چو دشت دشت دشت دشت	چو دشت دشت دشت دشت

روشنی بیکل باد رسیم	نشانده روشن از جای حسیم
روشن حال روشن در دگر	زات به در کوهر کمر فسیم
کندیم ناله چون جفاکش در آفتاب	زبان خویشین کردم فلان و شوم
روشن می بینم مستکبر شد کرم	که افتاد افتاد اندر دفعه شوم
چراغ شکر شکر بهر باد	پریشان و به از فکر و چشام
بگفتا از کرم بر وجه و اخلاک	اکوای از کار و بای عالمه اکام
چنین اشفت و در هم چراغی	فریفته بخود از غم چراغی
بجودافه ز لطف شهرت و رفعت	ندارد نامی به هیچکس و رفعت
کمی که در همدار و دم نداشت	فرستد که در چش حفا و حجت
نهاده سر کشان سر بر دروغ	شد و نیا بهمان دروغ و برب
بر کاست هر دو زبان بهر مد	علامات چه خون های کبر و مد

جواب

سپید باده در میان چو دلف	سپید باده و متمم چو در
برش از جوهر کیم شمشیر آموخت	بروش شمشیر به شهر آموخت
سراسیمه بودم کردن کروات	سراسیمه بودم کردن کروات
خورشید غلب از کار و دم	خورشید غلب از کار و دم
برقچه ناله در کمال و رفعت	برقچه ناله در کمال و رفعت
شود لعل و بخشان خان و خارا	شود لعل و بخشان خان و خارا
نشاخ کار و کوچه چرخه	نشاخ کار و کوچه چرخه
کند و رفعت کردن اشیا	کند و رفعت کردن اشیا
دل از کربان کناد و ربان	دل از کربان کناد و ربان
نقدار بهر حال و بخت	نقدار بهر حال و بخت
شود از منطفی روشن و غشا	شود از منطفی روشن و غشا

اکوچ زینب لکشتا دے	وزان شد عین و شوکت زینب
و شے این مکریم داس کر مے	ز غفرت چہ شے دے من کر مے
کہ کرم اور چہ رات سحر بدین	کہ با شد طیر ایتھ مار بدین
چوں فرخنده بار حائے من	بدین انفتک و صحرایه من
لشکر پ کثرت آمد رنم	و بر بار بد شکر او تکل
کرس مکت و بختان خاطر حق	مدد قشور و در دل راه و پش
مرباب غصه شہر پ بہادری	کہ او هر غصه شہر پ بہادری
ہاں حصہ کہ پیش اہل عہد	نور مشہور و یکچہ و اور رب
وہ اس حصہ پر کھنچ پائے	ازیں سر نصہ و کبر نہاے
پس ان کا ہر دلفن بہشت	بنان مرہود یکہا بختکائے
چوں شہر حکمت و شعور	نور سے جو ہے ہیں کل شکست

مدد کسر کہ ہے بار کمر خواہ	علامت و انشا کمر ماہ
اکوچ زینب لکشتا دے	اکوچ زینب لکشتا دے
کہ کرم اور چہ رات سحر بدین	کہ کرم اور چہ رات سحر بدین
چوں فرخنده بار حائے من	اکوچ زینب لکشتا دے

راج حادیہ مرزا

حلا ایتھ ملک

شہد شہر اکبر جہاد	مدد کسر کہ ہے بار کمر خواہ
نہی مکرمت حاد اعظم	کہ بار دین حاد اعظم
و نزع افزای ناس پادشاہ	سہر انامہ ملکہ دار خواہ
پشامان و پشپنا ملک	کہ در دھوک کور پچ نوٹ
شہرین سہرین شہر کماہ	سہر معدنک شہر کماہ

سکندر که داد امانت	حق معذرت پوشید
ز قشیر سر زلفه افند نایب	ز لایق بخت سر برده بهراج
رسانده ما کردون رایت فتح	شده مسلح و ایش است فتح
مدت کاهش پشیمان شد تشریف	هر اصلح شده از یون خرد
ز شمشیر کجی آتش شده راست	ز صبح و شمشیر سلام بر نایب
بیکاه کوه او شده سعاد	چو کیم در سیم بر کف ایش است
کل کارش آینه ناموس	بود زلفه کمر فلان
ز عمل به نام فخر سر برده دارم	ز خورشید شام چرخ ابلق و لک
ز شمع شبنم حلال	طلب باب شده از صفت فعال
چهار شمع او مال و عادت	حداد از امانت و عیب مایل
ماله و که او پت چون حال	حصص شانت اوج امان

در این

در این دشت مایه و بوس کردن	دوان مایه و بوس کردن
مخوفت فعل ایش اوم	بود زلفه کمر کوش او
که برادر علوه میاد بخت	سعد است و بخت بخت
هر کوه کتاسه و کندش	چهار دستانه و کندش
چهار بخت و ایش نایب	حصص است و بخت مکتش
بپس لشکرش سد سکند	بود چون کاهه اید و راه صحر
اگر ایش هم عالمه بخاتم	مختص است و بخت کوه او کار عالمه
کند هر کوه و طوق طاعتش	شود که سر او خور و دار و افش
بپای کاه و بولش حار و حس	اگر دستانه و بخت مکتش
عیش و عشرت عهدش بولش	که هر کوه و بخت مکتش
روایع لطف و حب چهار بخت	روایع لطف و حب چهار بخت

فصل محکوم حکم خاریش	داد در دست حد متکاوت
که حکم بر سر اوصاع	کز خواهی حال طبع اوطاع
سپهر پیرود مناد در فشار	دین و جانش ایستاد
شود آب عاجون رهرون تل	دهد حاجب کافو غلغل
هران لعلی که زگر هراسید	نصد چون حکم پرورد خورشید
شمار خورشید لعلی و جفا	چو آب چشم عاشق دور بر ناز

فصل آریه

شد ناله واد مانع سلطان	کلهای غم شکست لیل کربلا
عبر مانع غصه و غم اندر بحد	دست وضا کشاد چو رنگار
و حمله از سینه و جملات	بر نادر و غم سلیمان کربلا

در

زان بر دست بیخ در کس	که کشت راه حصص نهان کربلا
طغیان مار پیر و وادان	در چون حال حصص نهان کربلا
از و سپاه یافت دیکر	برسد در خشم چو چو کربلا
از او و جفا که در سم که بان	دعای و حق واد و هم کربلا
شمار واد واد	سپهر واد واد واد
چو سنج واد واد	چو سنج واد واد
رد واد واد	از واد واد واد
زاد واد واد	تلخ واد واد واد
اد واد واد	صد واد واد واد
اد واد واد	صد واد واد واد
اد واد واد	صد واد واد واد
اد واد واد	صد واد واد واد

اصول و فروع

الحمد لله

[illegible]

میرکشانده کطوف ریت بر نازد	مراکزین کطوف در کزین لقا
حال هم برین کتاب	زار و جاده و طبل
حسین طفل شهم خوار ساختد از کجی	ای سلاطین کز کزین دلاور خاخری
ناحد ما انداز	طلم برین کزین طبل
نام مدد و نوحه المطر و نوحه المطر	دل نکاه و دهن و دلاور و نوحه
وای بر حال	اوس هم از وکیل
خون اگر کزین نشتد بر ما نیت	مراکزین دلاور و دلاور و دلاور
زانکه از کزین نشتد	کره خون و دلاور
رستگار و حاکم و طمس و نوحه	ار و دلاور و دلاور و دلاور
دیشته و حاکم	شده و دلاور و دلاور
اشد و دلاور و دلاور و دلاور	میرکشانده کطوف ریت بر نازد

باج

میرکشانده کطوف ریت بر نازد	مراکزین کطوف در کزین لقا
حال هم برین کتاب	زار و جاده و طبل
حسین طفل شهم خوار ساختد از کجی	ای سلاطین کز کزین دلاور خاخری
ناحد ما انداز	طلم برین کزین طبل
نام مدد و نوحه المطر و نوحه المطر	دل نکاه و دهن و دلاور و نوحه
وای بر حال	اوس هم از وکیل
خون اگر کزین نشتد بر ما نیت	مراکزین دلاور و دلاور و دلاور
زانکه از کزین نشتد	کره خون و دلاور
رستگار و حاکم و طمس و نوحه	ار و دلاور و دلاور و دلاور
دیشته و حاکم	شده و دلاور و دلاور
اشد و دلاور و دلاور و دلاور	میرکشانده کطوف ریت بر نازد

ماکر و فدی روح الامیر	دور و پشیم بر سر شریک
ایمان کردیم ز کس	عاقبت با شادین
دین عشق ز کس	ظلم و جرم و نیکو
آن و چون جدا کردی	کشتی و لایع و دین و دین و دین
دینک لاد و خویس حکم	هر رفیقان کفایتین سخن چینه
اوه ارم طلم برید	کشتی شاه دین شهید
حسین و در جوی	ایچمین ظلم که دین
چون نکشای مصواری ز کرم	درخت شاد و رفیق ماب در کرم
حسین با کشتی و جوی و در کرم	نار و در کرم و در کرم
کلمه شاد و جوی	دین و جوی و جوی
نکست و جوی	ایچمین کشتی و جوی

و

ماکر و فدی روح الامیر	دور و پشیم بر سر شریک
ایمان کردیم ز کس	عاقبت با شادین
دین عشق ز کس	ظلم و جرم و نیکو
آن و چون جدا کردی	کشتی و لایع و دین و دین و دین
دینک لاد و خویس حکم	هر رفیقان کفایتین سخن چینه
اوه ارم طلم برید	کشتی شاه دین شهید
حسین و در جوی	ایچمین ظلم که دین
چون نکشای مصواری ز کرم	درخت شاد و رفیق ماب در کرم
حسین با کشتی و جوی و در کرم	نار و در کرم و در کرم
کلمه شاد و جوی	دین و جوی و جوی
نکست و جوی	ایچمین کشتی و جوی

بامداد لعلیہ نامہ لظاہر

احمد

شہید شہکام کر بلا کو شہید جلیہ بحر بلا کو
چو شہید ویداعوتہ پیر سرور سبز خیر العسا کہ
کیا شد نور و در چشم جہد حسین ان شام روز جزا کو
مردہ پیر صیقل و بزم ہکودہ شہ کلکوں سا کو
کیا شد بار و بحر و سبکہ رہیں و مویش رہن العبا کو
شہید بہر شہید علی کیا رفت امام دین و حب و مسا کو
در عرج رہن و نور ہماں چراغ دور مان مصطفیٰ کو
اسم قوم پرچہ سہکار گرفتار کردہ اشفا کو
در عرج کہ صدق و ادا شد شہید سید فہر و رضا کو

در عرج

و در اہل سبیل و کرب و بلا امیر المؤمنین شہید جلا کو

جفا کے لہ و اس و فاحد و عا کے کو ہاں بے وفا کو

عزائے ساطعہ و صاحبزادہ حکمران و مدد صاحبزادہ کو

نکس حاتم و بیون و لہد سہو و در بعض ملائکہ کو

کیا شد ملہا ال پیر پناہ اہل پند و پختہ کو

و در وقت نہایت ہر عمر اعمال پیرا انہا کو

صا

در اہل شام و راست ارور چو شہید و شہر و شہر

در عرج و شکار ال طہ و عہد کر بلا و در راست اہل

و سہا و عا و خان او مار حسین و مائدہ و ن نہا و شہر

او عرج اطہ احمد سپاہین کہد و سبب و مور

زاد و ناله کشوم و رنج
 چنان بر ستور و بر عمارت
 زمین و آسمان و عرش کریم
 همه پر اموال و پلاست امروز
 ز جامه صدف و در عرش اعظم
 فغان و احسنا خواند امروز
 جهان را شورش بود الفتور
 همارا بعد عادت و اسرار بود
 ز پادشاه شفا کشور دین
 فلک دیگر چنان بر پاست امروز
 ازین رفتار چرخ نند رفت
 ز گردش کوفته و جامه است امروز
 زبان کو با حکم قشر لب
 با هضم خون غم فزاید امروز
 بکسید ای خورشید پیم
 غم عالم را به ماست امروز
 و دایع آخر پندارم زبان
 دمان هیچ جان و پندارم امروز
 فغان آن سحر که بودش آفتاب
 سوز نه به اعداست امروز
 یکتا زان بیان پرود و هر
 ضاوه خاورد و صحر است امروز

و دلاشت و امان پیم
 ز غم پر تو لولا است امروز
 عیان ما غم و کرد مصیبت
 و سبک سبک است امروز
 با ناز و عزا باغ حبش
 با شک و غم و سوخت امروز
 معجزه و قوت اندر این معجزه
 داشت به رخ چون بال است امروز
 چنان
 که این است چون ناب و کو
 شد لب تشنه خوبس کس کو
 چراغ مکه و شمع مدینه
 امام و بن شمع مرور کو
 و خود سحر و سحر و دانه
 عربی و چون کوبه بر کو
 مگر طفل عمر بر راه سکه
 محنتها اولست من کو
 اندرون باور و بخا و پیمان
 اسیر و بیخ و اندوه من کو
 بناد سبک و دست سپاد
 امان کار شمع سحر من کو

بکامه نام و ناماد و محو	کل بود و سماع حسن کو
علاء صحر که چون پست ماند	و بیکان ستم خورده لیس کو
بناه لکرا سلام عباس	جدا کرده در دستش او بدو
چو شد هاله ای هم سهره	بما بار می پادان وطن کو
کنی بوی این حران مهر دست	کل و پنجان و شمشاد و عوج
چو کلچین چیدان نگارنگین	معان و شور و عان چمن کو
عزای سحر و دیانت دولت	خروش و شور و پادان کهن کو
بهر	
کش نکون سرو و دین چو زین	روغن و دین و پست و مهر شکست
چون روح او رود شد از شکست	ریب روح خضر خا و شکست
تیر و تیر	کاه سدا دگر

سعدت شکر	آمدن و کین لیس
کردن و کین سبیل و حد	اوریدن و کین سبیل و حد
زان حکم خضر و ناز شده	دین کرم و کین و صف و شکست
از غنای او دین	فنا و کین و کین
اه و کین و کین	دین و کین و کین
بوج و کین و کین و کین	کراش و کین و کین و کین
دیکه و کین و کین و کین	نظمت و کین و کین و کین
کف و کین و کین	کوشم انسان
کشت و کین و کین	کشت و کین و کین
دین و کین و کین و کین	کرا و کین و کین و کین
ساز و کین و کین و کین	خام و کین و کین و کین

خواست ریش البیا	ماله واحصا
کفت قضا باار	ارسم شفا
اه که ارصه صحر و ستم	بخل فدا ماسم واکیر شک
وای که یون خه ا فله	ارسم بکیر سل و پر شک
فاطمه جوتای	ناون و خان خرب
کفت مجله کما	حاله مصیبت پیر
دختر کویر که بدین چو رسد	دولت بدین خرج ستم شک
که بدو درح بیس سل زد	رستم فاطمه که در شک
انفلسه دفا	درم نذر پیر چنا
شیر کمال مصطفی	دست بدنا راجها

۲ ج ۱

که اول به محرم اشکارا	همان ایچره ده شد به شوخا
ما اید اول که در کلا بے	در کلا اول کلان دن دول بے
بکیر اکر چھا بدن اولانیه محرم	حسام کبدی صفری اول مظلوم
مدل اولدی به عراق سوریا مسم	در کلا به سر بدن ان فاشم
حسن ریش فانه واکیر شک	حفاون سبیل عم ناشدن اشک
بهر اصل پیتے حار اولدی	سپر لشکر کفار اولدی
دم کچیل بکیر و ان دیشک	سپهر سبد عدو اولار و من و
دیمه زینبک اول سرکشه اخضر	چو کوریکه مغنالی پهمبر
حیات حیفه صد حال کوریکه	او کوریکون کروش افلاک کوریکه
درم بی فادر ناشناول زار و موق	کدامی مظلوم لرون حار مظلوم
س امان و بیت ویش پهمبر	س امان و بیت ویش پهمبر

چون فاند بولاشد به سبک و	چون سوز عارضه اوردند
سمن اچیان باجه ياش هانده	کوفه الوطلان لرن فر داس هانده
چوسن کپندان من بچان نهلم	وطن دن او شتم اورد نهلم
اسه لوم کافر کيش اولده	سمن جمله جهاندن پيش کورم
سمن دهن الصياد نادره	اسه سحر سحر بيمار قالدنه
سکینه راه و فراديه نهلم	بو فومن جو و بيداد نهلم
دفع اولدم بو خيله ده	اگر تا خان اول امامه ضله ايشان
مذله حسن حوشچوب	بواه و شوريشين حوشچوب
کرمه العشره موراد خيزن	پهرايه بخنده هلسان
کالغ شاهانه کاران نهلم	او شمن عدلنده عالمه چون ^{نابل}

احسا

او کک رنده حسن قند ^{کک}	مانا بيا خاندن مارجه لک ^{کک}
دو کدر طم کوران کک ^{کک}	ککله و طم رهنه و ش مصطفی
اي کدر سياره ^{کک}	باو شتم کک او ش بوز و ش هان
چون نکاحه ^{کک}	کک زرد و دهره و ش ^{کک}
لور و ش ^{کک}	شده چوبلار و حرم و ش ^{کک}
رون چين ^{کک}	سپل سره شت ناسه ل شعله ده ^{کک}
کک چين ^{کک}	س کتاب و ش کاه اهنه ^{کک}
اداره ^{کک}	و ش چين و ش ^{کک}
نپه ^{کک}	هست عم چينا که جله ^{کک}
و ش ^{کک}	اگر طم کک ^{کک}
نصر ^{کک}	کاش کک ^{کک}

ناتکه بکیرا کیرا به خود را بیک	شیرین داریه اریه خوف بد رجه
خیر اصغر چا چان نهو از سلم	دست در دم چا سا خیر اریه
خاندان طوایف من خطبه بکیرا	فاسم و جوان من دیر رجه
درم بر به کماله ماه عمر بخت	بکس و دوز و دال طایفه
روک کر که بوم جان معانا	کره جوان امام دین جان نهو

اچسا

شد دگر یاد عیثا ماه عرا	نار و ستار داع دل چیرا
ز و خ ناخن فلک از قهوه نو	دور بار به سبط مصطفی
دامن امانی رجون شوق	در سبک کون نور صبح و
او کسب دجرج کینه خو	در جمع کوفان نهو
دور من کیرا به بر بخت	رسم سبط رسول با دجرجا

نکته

بر طایفه اصغر چا چان نهو	کشت دین دست عباس جد
کره کک و عویشا و سر شاک	دست دما و شجون خود خا
بر بخت و هم از هزار امانه	سر بر به دشت دوا خا و خا
صد سال کز هر ظلم و ستم	شد بر به کمال سبط مصطفی
ار صبح کونین ساک صفت	عالم اوله و غریه شهر خا
خو من یکو منشا العطن	و ز کرم و ناله و احسنا
کشت یمن اسبیا مد ظلم	شهر و کونور ارض و سما
بید کس و سر د	بکس و دین اوقد به افرا
سفا و طم و د ریح کد	بکس و کشت اریه
مرطوب در دین دیر به خود	کشت طایفان بخا و کربلا
بکس و کونین اریه و خیر	بکس و کونین اریه و خیر

لغات از اندم که شمر کافر کت و دست و کشد جعفر
 زو که کنه و فن جدا کرد سر شریف امام اظهر
 کما است و هرا که ما بجهد کور حشیش سر و فلش
 وجود اعدا چگونه کرده رحمت الهی و خاره نعم
 محذرات حق حریک تنها کوفه هریو سیاه اعدا
 بر پایه رص دوست نیست نه جاسی مادی و عقد نادر
 رسول مختار کجا سوار که ناله بپند حسی خود
 و کن کردن وجود اعدا بجا میدان فتاده پس
 رفته کا به بکه نزار بی زبا فتاده دوست رفته
 و حله خانه بکه مذهب ریدن مانم و دوست

در به به سوکان کافر کلو محاصره شهر سواد
 داده باب جا رنج کب دوست عباس حاد از بیکر
 سه بر سید سید کتو به مدام جانش بدوش احمد
 نفاق فتاده که ذابم می کتبی رخص جدر
 سکه هر دم ناله میگفت کجاست رهرا که سکر جوی
 دوست کافر برده مارو رفته و به کشته معجز
 هر شکم که خوب بر پد و که در و ک سر جین پا
 چرا کردش ملک بهنا و چرا کردی بر جین احمر
 سکه بگو ناله مارا به محاصره و سر پد رفا
 کتیب به دوست و دیگر کوفه و سرن براد و

شد دگر ماه غزل باوان غزل او کیند	ای غزل این غزل را در کیند
گلشن آل پی افشک پر زده شد	ای گلشن حوضه خون ارد بهما
شد روح خورشید چرخ صفت	دوستان او مثل گلشن کیند
خون دل خورده نماز و ناله چرخ	چرخه دار کو درین عالم چرخ کیند
کین علیان کو هر که داس بر جا	از او چون این پیشا که نایب کیند
کین زوال بهمن به او در ده	رو چو زاده به خون شایه کیند
اگر که آفریده دانا زهر پاره شد	سهل باشد که آتش مانع شود کیند
این سخن در دفتر عشق کیند	غدا بهار ز سبزه کو به سبزه کیند
چرخ سکت زان دست زده کیند	کاین بقیه و یکیل به او آنگه کیند
دست از مظلوم را با حد کیند	در عزم همش پیوسته غم کیند
هر است که طعلی از پروردگار	از این سخن سخن ناله چرخ کیند

کشد

کشد به به دست لعل که صوم لعل	تا که ال پیچید و لعل را به کیند
رو دخواهید رحمان به این کیند	در دعا و عهد اگر به کیند
هر جا در دلت هر که به کیند	ای سران بر هر چه را به کیند

۲

شد ماه محرم زان ناله هو بیا	عالم هر که ناله شد و ناله
برخواست هر غنچه از این معنی	افشا و همه زان ناله بر عرش
چرخ و کمان آتش دانا بکشد	سبیل که از خفا به کیند
س و لعل کیند که در این کیند	حاکم به چون درین صحنه کیند
شد داس که درین هر دشت کیند	روان هم به و افشده شد کیند
نشد شرواه که درین بخت کیند	هر کس به نشان است به کیند
روان به سکای به این کیند	فرزاد و خندان شد ز ناله کیند

خاکستار به خیمه پند	سرحد کردار به پیش بر سر لعل
اصغر شکران کن اولاد زبدا	خویش را شکران ناولد زهراب کین
بهر دوش به دراز دست جسم	فلک کز من مانده زین العابدین
نالهش بخون جود لبه حسا	کر عجز به آرد که دار و چمن
از دعا کردند انان قوم صلا	دست به باش جدا از این کین
دیو و دیو سهراب اولاد چله	محکمندان لشکر انگشترین
که دوا باشد خفا با که روا	دو دوش به زمین طلوع چین
با حس به جلای در بره قطع	سوی دولت بگره از حشمتین
حار من که به خیز ز نه شد	ز بهار و معصیت پیکر رهین
دور از جود سلمان اسار	بر دو عالم بر خشتانم اسمن

احسا

مخا

مخا به حاشیای اسرار	حاشا کوچه امروز است امروز
حسن شکران میدان اینا و	مخا شکران از کین بریده کثا و
سارها به پیش آمد داده	عزیزانش بخار و خوی فدا و
مخا به حاشیای اسرار امروز	
حاشا کوچه امروز است امروز	
بود امروز دوش بخت و حتم	ز بهار و استار بگره مناسم
بود و به پیشان حال و درهم	اشک اندازش اشک و دما دم
مخا به حاشیای اسرار امروز	حاشا کوچه امروز است امروز
کشد هر دم حسن به طریقه	
چراغ مگر و شمع مد سینه	
دشمن و دشمن بر تو شکسته	
ز بهار و بهار خمر و بهار	

چنانچه از جانشینان امروز

نیامد گویند امروز مسامحه

و بعد از این هر خطی که می‌نویسند بر لب دریا می‌نویسند

بود پس از این که در این روز شعله‌ور شد و در این روز

چنانچه از جانشینان امروز و نام گویند روزان امروز

چون اندر روز از این چنین و از این چنین و از این چنین

چنانچه از جانشینان امروز و نام گویند روزان امروز

چنانچه از جانشینان امروز و نام گویند روزان امروز

و نام گویند روزان امروز و نام گویند روزان امروز

فکر

فکر و نام گویند روزان امروز و نام گویند روزان امروز

چنانچه از جانشینان امروز و نام گویند روزان امروز

و نام گویند روزان امروز و نام گویند روزان امروز

چنانچه از جانشینان امروز و نام گویند روزان امروز

و نام گویند روزان امروز و نام گویند روزان امروز

چنانچه از جانشینان امروز و نام گویند روزان امروز

و نام گویند روزان امروز و نام گویند روزان امروز

چنانچه از جانشینان امروز و نام گویند روزان امروز

و نام گویند روزان امروز و نام گویند روزان امروز

نفران اهل ما سلم	بود عو عانه و بر خست
مرا نه کلوم است و زینب	که کردون نراند اخلاست
زینب و غم رفان شد پی	کشته جلد سر بره است
نشسته و در آن خون و گریان	هر جوان بکوه کوشا است
زاشاد واه اهل بیت اطهار	واده شور و در بحر بر است
نشسته و در آن واده از کوه	رسول شاه شیر احب است
بکره با بشارت داران که مله است	حسن بر علی و مادر است
کعبه عباس کوید کاه فاسم	که اکبر کوید و که اصغر است
زواه بیکه ناصد غم و درد	وصفت میکند باهل است
اسنار و شهادتیم کران	شده جان و دل و عطر است
جناب غلامین ناجیم افکار	زخا و غاره کوه و بشار است

همین

حسن کویدان و صبح رهن	که بر سر کاه بر سر است
نکر با اسلطان کن سید	که بر سر کاه کافرا است
مرد و لک محاسن حسن علی	مرد و لک محاسن حسن علی است
مسلمانان غمنا و دین است	علیه سطح بر سر است
حسن انحره لیس پیمین	سورسبه و هلا و حد و
مرد و کس به دور چرخ	که حسن علی بن عم خا است
مسلمانان غمنا و دین است	علیه سطح بر سر است
چو شد در حال و خوب و عظم	رخا و غلامین بر سر است
عبد مصطفی و جواد	در پاره بر سر کاه بر سر است

نکون شد خوب رجا نشاء صمد	نبارد و نواشد پشت حبله
در بنا نهادند در راه مضطرب	آتش که بجبهه نگاه برسد
ملکان در عرشه شاه درخت	هر افسط خیر السطیعت

شده عذاب است ازین جهاد است
خون ناله است و ناله است

ملایک میزند و خون شده است
نیر و ازیر مصیبت پیشو است

ملائتان ہوا ہے شام و شیب

عزیز میرزا علی محمد خان

ساز چوین حد اکثر دوازده
و خیل نهان بر نواست شهرت

زمینوں

مسلمانان عزیزم! ششما و من

عزاء سبط خیر المرسلین است

عن الحسن بن محبوب عن ابي عبد الله (ع) انه قال: من كان له دين عليه فليؤدبه في يومه الذي كان عليه

بیرکن زمین عزرا و مصیبت جوان کن از تره خوانا و جبر

سَلَامَاتُكَ عَلَيَّ يَا دِينِ اسْمُ

عزیز ہے سبط خیر المرسلینؑ

وطف رفقن اعدو رفقهم باوان اودن

شعبه پنهان شومال برهمنان
انوسب نغز پنهان اراقت باورن انوسب

کذشت
روغ غم پیروں و جدای عکس

وہ کیا وصلیٰ العزائم انہما
جوں رہا ام اسل حوین ہر مہجور

...

اپنے قلم لیاں اے سرا در

ما درت کوبیده حاسد سرچند ازین وین ناما
 ناشود مطلع از حوالست بیکرا چون شده مالامال
 گفت زبیب بعبان اه برادر
 ای شده تشنه لبان اه برادر
 ای برادر برقیان چکنم ناسپران و غریب چکنم
 باغم چید و نیابان چکنم نکم ناله و افغان چکنم
 گفت زبیب بعبان اه برادر
 ای شده تشنه لبان اه برادر
 ما علی بن ابی طالب المسمی ما اسلمت حقا و ستمیم
 همدلخته اندوه و غمیم همدم اه و فغان و ستمیم
 گفت زبیب بعبان اه برادر

ای شده تشنه لبان اه برادر
 ای برادر و بیهوش چکنم من عمره لطفه صرنا
 لب سپرین سکیم نکا و مال اندوه و فغان برادر
 گفت زبیب بعبان اه برادر
 ای شده تشنه لبان اه برادر
 سویم من کی در لطف نظر و دل حسه من بر سر حسه
 که در لایب مانده است و کز رحمن و رحیمین و بده من
 گفت زبیب بعبان اه برادر
 ای شده تشنه لبان اه برادر
 به حوائی مونس خواهر چکنم و غزلت تو برادر چکنم
 باغم کمر و اصغر چکنم نند که عدو و بیکر چکنم

گفت زبیب معان 'اه برادر

ای شه نشانیان 'اه برادر

جان خواهر بدست چالچریه بیکر حال تو بر حال چریه

نمیشود نه منزل چریه نسوزد چون حال چریه

گفت زبیب بغضان 'اه برادر

ای شه نشانیان 'اه برادر

یچسب ای شه لعل خلیلیم گفت خضر بیداد و ستم

ستاره اردو رویه بو در عالم زبیب دلشده با عم مردم

گفت زبیب بغضان 'اه برادر

ای شه نشانیان 'اه برادر

یچسب ای نور و نور یمن ای چسب ای و امام الحرمین

نور

دست و پایش هب دور چهر نگار زبیب میثاق شوی و شهن

گفت زبیب معان 'اه برادر ای شه نشانیان 'اه برادر

دست و پایش هب دور چهر نگار زبیب میثاق شوی و شهن

ای خدا اینهمه خارچه و جفا که مرا داد چه هست روا

گفت زبیب بغضان 'اه برادر

ای شه نشانیان 'اه برادر

دو کد و کدنه 'بادینه تو می کشد او غم و خال نسوزد

سوخته دکن و ده لطف نظر ناکند حال دین کجا چسب

گفت زبیب معان 'اه برادر

ای شه نشانیان 'اه برادر

ماطل کرد حصارا بهاد / ساسم و خور بهاد
 اینچنین ظلم ندارد کس نام / زین ستم داد و ازین غم فریاد
 گفت زین بختان ابرادر /
 این بختان ابرادر /
 امشلس هم بر ملاک / حسن حسن حسن
 دارد عراجل ملا / حسن حسن حسن
 گشته روان دین فاشه / خون از دوشم از رخسار
 زین العباد به یاد / غم به خونین جگر
 بهر دهر شک از دیده ها / با ناله و احسار
 کوید چو شد با این خبر / ان سر مراد غافل
 کوست جبر ایضا / کو دشت شهر حد

ان ریت ورس رسول / ان ریت اعوش بنول
 با این خریان چون کنم / با این بختان چون کنم
 جوید میکنم چون پدر / با خال نادو چشم
 اورا چنان نکین دهم / نکین ان میکنم دهم
 باور عد چون کنم / با به کیمیا چون کنم
 زهرا کجاست فادع / ان نادو غم پرورش
 کوید از ختم رسول / ان به پیکر جزو و کل
 کوشه بهر دکان باب او / کوفه اخیاب او
 ایام بهر شبیه کدو / شاه سلطان کن خیر
 کوشه رسول بسم / ای سر راهل کرم
 سکه حسن خوش / بود و بخت خوش

دشمن طمع کو مٹا	سرمهیں سرسار
انکا فائدہ اکبریش	دشمنوں کی ہر اصریش
عساکر اذیت جدا	اگر نہ از کین دسہا
دشمن کل باغ دس	ان سرسار انجمن
رکب قوم بچھا	ان خون خود پسہ حشا
رنگ سپرد در بدر	خاک اسپریش قبر
کلثوم دارو	مہجور اسہلک در سن
رزل ایجادت بہت	اگر نہ واحد دشت بہت
ناکے رسد عوارے جہا	از کوئی تان بے وفا
در دگر چہ نا بکے	این بے نصیب نا بکے
مادر عرش خون کم	باہن مصیبت چون کم

دشمن طمع کو مٹا	سرمهیں سرسار
انکا فائدہ اکبریش	دشمنوں کی ہر اصریش
عساکر اذیت جدا	اگر نہ از کین دسہا
دشمن کل باغ دس	ان سرسار انجمن
رکب قوم بچھا	ان خون خود پسہ حشا
رنگ سپرد در بدر	خاک اسپریش قبر
کلثوم دارو	مہجور اسہلک در سن
رزل ایجادت بہت	اگر نہ واحد دشت بہت
ناکے رسد عوارے جہا	از کوئی تان بے وفا
در دگر چہ نا بکے	این بے نصیب نا بکے
مادر عرش خون کم	باہن مصیبت چون کم

بنال ابدل کدورت مانم آمد

نکریمه ای بدیه کا نام غم آمد

خجاکر بدیه ارمایم و کرم کوب لاس برین بوسه کردون

دشمنه الف حاد ابرو درینجی اساس شادمانه کشد و ازین

سال ابدل کدورت مانم آمد

نکریمه ای بدیه کا نام غم آمد

انبار غصه جیح ان با فاد و رمین راز در بر عصا و نادر

ضمان و بوجر و در شافنا و کجاکر اساس در در با فاد

سال ابدل کدورت مانم آمد

نکریمه ای بدیه کا نام غم آمد

اگر هر چش کدورت هم کرد و هو الزام و اعلی در کرم

دعای

رویا اسل غریب م کرد سال ابدل کدورت مانم آمد

سال ابدل کدورت مانم آمد

نکریمه ای بدیه کا نام غم آمد

عروس مکره و نه جور در هر شب بدیه ساحر و بدیه جود

بر دستان ساحه کعبه و جور در هر کوی کوه غل و جود

سال ابدل کدورت مانم آمد

نکریمه ای بدیه کا نام غم آمد

نورینا ابدل چو ابرو پیا و بدیه از چشم خویش کن اشکبار

بر او افتان بصد اند و زار در بر کن زلف صیبت خاک حاک

سال ابدل کدورت مانم آمد

نکریمه ای بدیه کا نام غم آمد

رسال مائلم ل رسولك
 عزاله فتره العائن سولك
 بجهرا انين عزم دل مولك
 حشد كنه قوم جهولك
 سال ابدل كه وقت مائلم اند
 بكيه اصدده كا بام عزم اند
 عزاله بجهرا حافه اسك
 عزاله مفنداه عالم اسك
 عزم عزم مظلوم شاه اسك
 كركم در عزم اسك عزم اسك
 سال ابدل كه وقت مائلم اند
 بكيه اصدده كا بام عزم اند
 دجه كرم چرخ فتره بماند
 زبا افتادان سحر سرافران
 ناه و ناله زهرا كنه و مساند
 كركم چاك كركم كركم چاك
 سال ابدل كه وقت مائلم اند

بكره

رسال مائلم ل رسولك
 عزاله فتره العائن سولك
 بجهرا انين عزم دل مولك
 حشد كنه قوم جهولك
 سال ابدل كه وقت مائلم اند
 بكيه اصدده كا بام عزم اند
 عزاله بجهرا حافه اسك
 عزاله مفنداه عالم اسك
 عزم عزم مظلوم شاه اسك
 كركم در عزم اسك عزم اسك
 سال ابدل كه وقت مائلم اند
 بكيه اصدده كا بام عزم اند
 دجه كرم چرخ فتره بماند
 زبا افتادان سحر سرافران
 ناه و ناله زهرا كنه و مساند
 كركم چاك كركم كركم چاك
 سال ابدل كه وقت مائلم اند

سال ابدل کدورت فائز آمد

نکریه ابدیه کایام عمر آمد

دین ما شمر نور و درو داشتیم روح او در مصیبت درو داشت

هم صفت در شادیه در داشت داشت کرم و در سر داشت

سال ابدل کدورت فائز آمد

نکریه ابدیه کایام عمر آمد

چنانک ز غم کن خاک برین | او چشم و دل فشان در لای اذر

کستاید و کرم در درو بخش شمع نو تو درانی کون

سال ابدل کدورت فائز آمد

نکریه ابدیه کایام عمر آمد

کعبه شریفین را در چشمین | انصاف و عدل و در چشمین

اوست که جگر او را سحر است انکلا باغی که کشت و مژم جود

نشد ازین سا نشین حما انصاف و عدل و در چشمین

که علی اکبر و که علی حسن غافل از آن بود که طغیان از نو کرد

حال در برب همتا به موثر شد جواهر و حقیقت پهل

به بخور و چکن به در جگم مردم از آن کنگ و درو و جگر تو

لست بکن که کنگ ما سوختن از غم تو از غم ما غم تو

سعدان بخور که بود ما داد و شمر بید ککله به یون

از واد لهرین و در و عین وای و شمر بید جان خود کرد

خاک ابد و کجاست به در و عین داد و رو کو تاب و جگر تو

سعدان به در و عین سیر و عین سیر و عین ران و کنگ

رو و عین سیر و عین سیر و عین سیر و عین سیر و عین

[illegible]

که هستم اندرین دایره همه در عالم تو میکنی	
دو من صبح از دره روزگار ایستاده	بر فلک لاله خود و من یک من می
خدا را نام رسول الله بر زبانم	
که هستم اندرین دایره همه در عالم تو میکنی	
چرا عیاشی لاده عالم تو سست	چرا افسوس از راه برده و دست
خدا را نام رسول الله بر زبانم	
که هستم اندرین دایره همه در عالم تو میکنی	
چرا دانا و خرد بیخون خود جلالت	عروس رخ بخت شستنی لاله
خدا را نام رسول الله بر زبانم	
که هستم اندرین دایره همه در عالم تو میکنی	
هر روز سخاوت کردن غلام بیخون را	هر روز و هر روز کنش کار

خدا را نام و الله بفرموده و ناموس	
که هستم اندرین وادیه هسند و ناموس	
مغایان سر پرده و شبانه ویرده	بویانه وطن کرده هسند و ناموس
خدا را نام و الله بفرموده و ناموس	
که هستم اندرین وادیه هسند و ناموس	
کیست ظلم به یاران بکار کرده و ناموس	بکریه اسماعیلان نادر نادر و ناموس
خدا را نام و الله بفرموده و ناموس	
که هستم اندرین وادیه هسند و ناموس	
کوچه اعظم فکندند بنشینان کر بلا را	زان غیر غم ندادند همای کر بلا را
غیر از ضلع اندوه هرگز نبوده و ناموس	زاندم که باز کردند دکان کر بلا را
از خون آل قیس بر لعل بر شایه	اکاونده تا جیش کشان کر بلا را

خدا را نام و الله بفرموده و ناموس	
که هستم اندرین وادیه هسند و ناموس	
مغایان سر پرده و شبانه ویرده	بویانه وطن کرده هسند و ناموس
خدا را نام و الله بفرموده و ناموس	
که هستم اندرین وادیه هسند و ناموس	
کیست ظلم به یاران بکار کرده و ناموس	بکریه اسماعیلان نادر نادر و ناموس
خدا را نام و الله بفرموده و ناموس	
که هستم اندرین وادیه هسند و ناموس	
کوچه اعظم فکندند بنشینان کر بلا را	زان غیر غم ندادند همای کر بلا را
غیر از ضلع اندوه هرگز نبوده و ناموس	زاندم که باز کردند دکان کر بلا را
از خون آل قیس بر لعل بر شایه	اکاونده تا جیش کشان کر بلا را

<p>الظلم قوم ہے دین فاطما جان دین</p>	<p>چون طاعت شان دولت طفلان</p>
<p>نارنج چہ حشر دیگر کردنیہا محشر</p>	<p>چون روز حشر پسند دیوان کیلا</p>
<p> جگر الیہ الاقل علی اکبر علم میرزا کا عطا فیض خداداد </p>	
<p> جگر دھواں دینک سار  </p>	

